اگر مسموم را



(حق طبع محفوظ)

قیمت جلدی یک سکه طلا

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب طبع کتاب

اواخر ۱۳۳۰ مصنف بزیارت قبة الرضویه روانه گردید هوای
ری وخاک ری دامنگیر وی چندی توقف نموده حسیات
دار الخلافه بر الام باطنی اضافه شد چون رنج واندوه در
سینه نهفتن دل شکافتن وجگر تافتن بود بتسکین غم والم
وانفثة المصدوری بقلم اورده وبعقیدهٔ صافی تهذیب
وتنقید اخلاقی کرده دوستان پسندیدند وازاو
طلبیدند غیرتش راضی نشد معایب وطن را نشر انجمن
کند از همرهان بطوری نهان داشت که امیری نسخهٔ
خطی با تعهد خفا وشال ترمه عطا خواست نپذیرفت
دیگران مبلغها دادند طبع شود رد نمود مراجعت بقم
اتفاقا گم شده مدتی بتفحص شتافت اثری نیافتند
تا اهلی جسته پیرایه اغراض بران بسته ملحقاتی اضافه
وطبع نماید در ثانی برای حفظ مبانی نگاشت و ذخیره

نگاه

نگاه داشتن بنده میرزا علی کربلا و از کودکی در فنون بستان
و شبستان بودم نسخه برداشتم و بر طبعش از نو خاطر
گماشتم تا مصادر امور را صلاحاتی را که بعد از آن فرمودند
قدرشان مجهول و هنرشان مکتوم نماند و پاس نعمت
و وجود اولیای دولت را سپاس الهی بجا آرند و خورده
بینان سالخورده تا کودکان خورد ساله بعد از مطالعه
این رساله باعجاز بزرگان امروزه اقرار آورند گرچه
امراضی را علاج و گلخنی را گلشن کرده اند و دیگر طبع سیاحت
نامه برای نشر در عامه نیست بلکه غالبا کتب منحصر بفرد
از میان رفته یا دیگری بنام خود گفته خواسته
مطبوع و در گنجینه مخزون باشد اگر قرنی بعد از
ما ظاهر شد منصفان بگویند دیوانه هم بود درد
درد را بیان نمود و کس از او نشنود بلکه در محافل از
بسیاری حسودش راه ورود نبود

(باقی این گفته آید بی زبان)
(در دماغ آنکه دارد نور جان)



(نوشدارو) (تهذیب الاخلاق)

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

(شعر من بیت نیست اقلیم است)
(هزل من هزل نیست تعلیم است)

نگارنده از نگرنده سیاحت نامه چند روزه معذرت
میخواهد اگر احیاناً هزلی بتمثیل یا نظمی بتقریبی آورده چون
دید نهال نوباوگان ایران کنونی آب هزل میخورد و
بعد از این جز بهزلیات اقبال خاطر ندارند جدیات
نصایح در لطایف درج گردید تا شاید برغبت بخوانند
والا در این اندرزنامه غیر از تنقید دفتا دسفیم و هدایت
آنان که از صراط مستقیم منحرف شده اند قصدی نداشت
تا ایرانی بیش از این بروش نکوهیده معروف نگردد

اگر بینی که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینی گناه است

فی غرّه سیچقان ییل ۱۳۳۰



بسم الله الرحمن الرحیم

یا غیرة الله نارا منك موقدة | یا رحمة الله نورا اذا ادلاء

(در این شب سیاه گم گشت راه مقصود)
(از گوشه برون آی ای کوکب هدایت)

دیروز از دور تماشا میکردم نزدیک مغازه (شیک) پیری قد خمیده

جوانی | خط دمیده را گفت یا علی مدد فقیر مولا
جوان | مولا علی مدد رفیق کی آمده اید
پیر | یک ماه است
جوان | دمت گرم درویش بچه کار
پیر | آه سردی کشیده فقیر زیارت دوستان و



٤ این شعر از قصیده جسیمه عمید الدین اسعد انصاری وزیر اتابیک سعد زنگی است و مؤلف از احفاد اوست

مغازه شیک در لاله زار طهران است

اسرار در اصطلاح در اینجا پس
را میگویند که از گل شاه فاتح بعد
میآورند و در حرای خوبان
یافت میشود

سیاحت این بوستان

جوان بسم الله علیان

پیر ای والله

جوان نه سر را از اسرار محکم بسته بدست (پیر) داده
بر از دل گفتن ننشستند

جوان شما از من خورد سال تر بودید چرا سالخورده تر
مینمائید موی شما سپید بنمود اکنون سیاه نمانده

پیر بلی بقول صدر الادباء

	(غم بسکه تاخت کوره قلب پر اخگرم) (خاکستر این دم آمده بنشسته بر سرم)	

قصه ها و غصه های دو دما کودکان را پیر و برنایان را د
کور و دانایان را کور و بینایان را کور نمود که حق مستور ماند

جوان بگذار و بگذر جهان بی اعتبار را به بی اعتنائی
بنگر خواستی حق بگوئی آخر بچه قدرت و مقدار و با کدام
هوشیار دیدار

پیر بهمت مولا بمعیار تهذیب و تنقید و از ذره مست

صدر الادباء حاج میرزا حسن خان
انصاری است که این لقب را بعد از تالیف
تاریخ اصفهان باو دادند

چون از تاراج صدمات و رنج
دوران کار دلیم ها لگی پیر شده این
قصیده را گفته

شعر دوم اینا است
چرخ کبود و بخت سپید شد ...
زان اشک سرخ بگذرد از چهره اصفهان
برنا
جوان



غافل شاید یک صاحب دل شنید

جوان مه کران تیز شنوند و کوران دوربین و لقمانها

جنین و این جنون شما خیال خام دم را غنیمت دان ببین
آن ملکه فشنک چگونه (گارسن) شوخ و شنک را میزد
ودلش را میبرد ماهوت انگلیسی بخیاط پارسی داده باندام
او میبرد

تماشا کن مادام دیگر را بلیت (تیاتر) برای جوانک گرفته
باهم خرامان پای میز مخصوص میروند
(یکدست جام باده و یکدست زلف یار)

نمی بینی آن خانم مسلمان با مرد یهودی در مغازه چه
مغازلات دلربا دارند

درب آن اداره ایستاده ناد دل از عمر بستان پسران ساده
فرق ها را چون دختران گشاده بچه لطافت آب و بچه
ظرافت تاب داده جا دارد حوران بهشت رشک این غلمان
آباد را ببرند

رشته درشکه های زنان روی باز بهم بسته و پیوسته

لهم قلوب لا یفقهون و لهم اعین لا یبصرون و لهم آذان لا یسمعون

گارسن ربلی غلام بچه خوشگل را میگویند

تیاتر بازیگرخانه طرح فرنگستانست و بعضی بازیها و الفاظ و تعلق بطبع هم دارد



۷

دور خیابان ها سلسله اش قطع نمیشود گوئی طهران از افتاب رخسارشان افق شرق است و پر از چراغ برق

قدم بقدم مصطبه باده فروشی است مسکرات را علناً میخرند و میخورند

(شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده)
(عذار مغبچگان راه افتاب زده)

درویش بیادبی پیمان شکسته پیمانه بنوشیم اساس دنیا حلق است و جلق و دلق ما هم از جنس این خلق

پاچین پنجره و جوراب مشبک و چادر نازک ان دختر را بنگر چه قشنگ خم شد روی زمین که تا سم اهوی دفعه دربرش را بخوبی بنمایاند

انصافاً اخوند شپشوهای ریشوی کله کدوی کلم بسر پوست خربوزه بپای پوستین بدوش قبا بغلی پیشانی پینه کرده شماها کر در (تیاتر) ریش اتان را پرده موئی حرم شبیه بیاورند بهترند

یا آقازادهای کت پوشیده کراوات فکل بسته زلف اتو

کرده

دو دو و سلسله بی تناسب نیست

پاچین نوعی است از لباس که تازه در زنان دلفریب معمول شده و بیجهت یا نامناسب که خیلیان سا تر بدن نیست

کنایه است

تشبیه شراب بمو

عمامه

کفش زرد طلاب

کرده سنبل بالا تاب داده ریش از ریشه پائین نموده چهره
بلور صاف جبهه آئینه شفاف ما
یعنی انها با آن کثافت بهشت میروند و اینان باین لطافت دوزخ
وحشیانند بمناجات سحر و اذان صبح خواب شیرین
بامداد را در مذاق ها تلخ نمیکنند
متمدننند ظهر را که مردم بیدار و ساعت کار و
روز بازار است بصفیر دلنواز و توپ جانگداز اعلان
میدهند
راحتی و عیش بالاتر ازاینکه هرکس هرچه میکند و بائین
خویش اشکارا صلای دعوت میزند
درحمام های نمره همه نمره میروند
دکان سلمانی (فکلیون را) بآرایش (فکلیات) میبرند
دوشیزگان پارسی باسینه و روی گشاده و موی
تاب داده گل برسر زده شاپو نهاده دست مه پارگان
پارسی را گرفته افتاب ازگریبان انها طالع بناز حسن و
غرور علم از مدرسه ها بیرون امده سال دیگر در

مغازه ها

۸ مقصود چهره هائی است که ازته میتراشند

فکلیون پسران فکل زده که در دکان سلمانی شاگرد هستند

فکلیات دختران فکل بسته

دوشیزگان دختران باکره

شاپو



مغازه های لاله[۱] زار رونق بازار مکاره برده اند و چند کار دارند
عاشقان و دلبران بی حجاب و نقاب و حساب و عقاب از چمن
آرزو و گلزار تمنا گلها میچینند

کاف[۲] چهارم و ششم در کافه بطلب
قصه قحبه خانه در قهوه خانه بشنو
شهر نو[۳] برو غم کهنه از دلت میرود
کوچه[۴] قجرها جوانی از سر میگیری و جای دختر پسر
سر بساط ها عکس مردان و زنان را با نمایش عورت ها
بجماع اجماعی
وگروپ برادر و امریک و اروپ را باین بی احتسابی
و نامحدودی میندازد
کفش پاره[۵] که پنج نوه را یکسره بکار میبرد تاج سر بخوان
در اشعار
اجیرنامه[۶] زانیات را برای ملحفات در محضر ...... بپرس
از حضار

۱ لاله زار بهترین خیابان طهران است

۲ کاف چهارم شراب است کنایه از کاس یعنی جام کنایه از فغان
وکاف ششم کنایه از شعر وکاف ناخوش واز شعر
واین دو است که مفت وارد
این سکره است او ورده گوید
یک شعر جمع او و غنا بی
جلوة الشتاء و سبع اذا
من حوائجه سبع ما حاجاتنا طلبا
(العیش من حاجاتنا و کانون و کاس طلا)
(کن و کیس و کس ناعم)
(مع الکباب) و کسا

۳ شهر نو از محلات طهران زنان و
فواحش در آنجا سکنا کنند و روزی خود میبرد
وغالبا فواحش جلو مرد را گرفته بخانه خود میبرد دامان
اثان در خیابان دلربا نیستی فور از ... دامان
مرد گفت تو چند آن دلربا ... عورت نما باشد که بشنیع مراتب
بانوان اخته

۴ کوچه قجرها سابقا عورت ... داود
معروف بوده که مشاهیر زنان بنیاد و اجیر
... زنان را اجیر نموده و ان

۵ تاج سر نام مخدوم خاقان هزار
رواتش عوض که در نفی معروف
بچال و چهار ال در ذالتیرا
بلا درجه دیوانها که در آن
واحد عوض ... ازا عقاید
استعمال العینا
(بیاید بر خیابان ... اگر جنگل)
(در پیش ... بر ... عرفان)
انکاه براین تصنیف میخوانند
(تاج سر ایرانی نو)
(تا هم جوانی نو)

۶ فواحش از کار افتاده دختران و زنان دسانلم ... ان
نامه را بجهت بعضی عالیمقامان ... فارغ
دختران را شب ... نگاه دارد

حاجی آخوند چه گفت در لاله زار

(خواهی که شوی از همه اسرار خبردار) .... (برو لبش را تو بگذار)

برادر آزادی و حریت را تا چه پایه می بینی

پیری که سرتا پا سخنان جوان را گوش بود از گوشه چشم نگریسته و زار زار گریسته گفت بلی این اوضاع یک نقطه بالای حریت است اما آزادی را من چنان دیده ام انسان بنده شیطان نفس نباشد وانگهی

(تو مو می بینی و من پیچش مو)

میگذرم که اثر این اعمال آینده ایران را بچه احوال میرساند امروزه پای تخت ما سی فوج سوار و سرباز نظامی با تهیه قورخانه و توپخانه لازم داشت چکمه بپا پا بر رکاب عوضشان پنجاه فوج خانم نیم چکمه هرگوشه دسته بسته زیور کابند

ده یکشان حمل بردارند چندی نگذشته سالی پنجهزار حلال زاده که هریکی از آنها نشان دلبری از ترک و تاجیک

حاجی آخوند غفلت نموده غرض از این فاسد است [1]

یک نقطه بالای حریت خرابی میشود [2]

وایرانی وقفقازی وارمنی وزردشتی وسویدی وروسی
ولر وروستائی وکرد وبختیاری وداغستانی وقزاق
میدهند برای آبادی وطن مصمّد کار کنند
درویش اساس یوم الطّف[1] را یکنفر سر صف بود
بعد توپ گروپ کالسکه محب ومحبوب وبجای چرخ قانون
چرخ (فاینون[2]) متّصل بگردش است
معذلك ملکه‌ها[3] وملایك[4] این شهر دروز اگر کلید
بکارخانهٔ ساعتشان بیفتد ومدبّر[5] ومقبلشان[6] کوك نشود
تاب گرسنگی شیشه چشمشان آب شده میخ زانو وپیچ
روده‌شان از جا کنده دندانه دندان وعقربك زبانشان
کند گشته چرخ معده‌شان خسته فنر اعصابشان جسته
زنجیر عروقشان گسسته قاب قالبشان شکسته بند
دلشان بریده رنك صفحه‌شان پریده رقاص کمرشان خمیده
هر دقیقه وثانیه مرك را از خدا طلبیده برخت شوئی و
گدائی خطوط دایره شهر را طی مینمایند
اذبی تابی پدر ومادر نرخ دختر او زان تر از ذلق[7] پا خر است

[1] یوم الطف واقعهٔ جانسوز کربلا است که قتل حسین از عبید الله بن زیاد شد وقصه زیادین سمیه وزنای ابو سفیان بامادر وی واستلحاق معویه او را معروف است

[2] فاینون درشکهٔ کرایه

[3] ملکه‌ها زنان ماهرو

[4] ملایك پسران آفتاب رخسار

[5] کنایه از پیر و پلیش است

[6] کنایه از این جمله اسباب ساعت را جمع آورده

[7] ذلق فضلهٔ طیور

نصف



نصف خلق ببلای سیفلیس گرفتار و در تمام دواخانها اعلان
داروی سوزاک بدیوار است
آبرومندان و نان دهان قدیم خانه پلو و اسباب خورش و
کباب از جگر خونین خود بر آتش نهاده میخورند
هرجا لبو گندیدهٔ را دور اندازند اطفال گرسنه بهوای
آن پریده از هوا میربایند و می بلعند
واما طرح آقایان کثیف و لطیف را نمیگویم (و لباس التقوی ذلک
خیر لکم) تا بگویند
(قرآن نخورده ثمر نخواهد شدن سنبل)
این شعر که همه جا شاهد بیان ملک المتکلمین خودشان بود

(تن آدمی شریف است بجان آدمیت)
(نه همین لباس رعناست نشان آدمیت)

جوان طهران جنگل مولاست همه جا نوری دارد
متهجد و متعبد و متمول ملیانش نیز متعدد واگر
بنای نقادی باشد دبیران ایام روزی صد دو صد الصناب
در حوزه معایب ما بنگارند بتمامه از عهده بر نمیایند (ولو

کان

سیفلیس مرض کوفت

خانه خود را میفروشند پلو میخورند و اسباب فروخته خورش

این مصرع از قصیده ایست که ادیب الممالک درباره تقوی از قضاة عدلیه گفته و شعر اولش (گفتم بشیخ قرآن بنگر که جبرئیل) (آورد بهر احمد تازی ز دادگر احد) (گفتا بلی ولی نبود نام جبرئیل) (قرآن نخورده ثمر نخواهد شدن سنبل) (زاده بوسیله اداره ایست که بعضی از قضاة حقی را میخورند)

حاج میرزا نصر الله بهشتی که جوانان طهران عقیده مخصوص باو داشتند

کان بعضهم لبعض ظهیرا)

در گذشتگان هم اعمال زشت بود مگر فراموش نموده یا (گنجینهٔ انصار)[1] و (گنج ایرانش را)[2] ندیده

پیر آن احوال مرض خاص و منحصر بمعدودی اشخاص بود نه عرض عام و عادات ناس[3] بالتمام دگرگون شود تا پای منبر در دامان (مادامان) بجای طفل گریان توله تلان باشد

جوان قرآن خوانده پیر مرد (یقلب الله اللیل والنهار) هر دوری طوری مقتضی است احکام نجوم را میدانم معتقد نیستی که میگویم اثر ستاره است

پیر چرا قران نحسین[4] سال گذشته را احزاب مختلفه آثاری نمایش دادند تا قران سعدین[5] امساله بکفایت کدام بزرگ علاج کند

جوان راستی شما میگوئید در این تغییر اوضاع تقصیر با کیست و در معالجه تدبیر پیر چیست

پیر در سلطنت محضه میگفتیم (اذا تغیر السلطان

تغیر

در گنج ایران از قول نیز ... نوشته که میگفت اگر قصور و شورش و نقصان رو ... بس جور و فتنه تبع و اغتشاش ... بی حسیات پادشه و وزرا ... خانه خمرگیر ایران ... باده نبوش ... پیر ... نکست

[1] گنجینهٔ انصار کتابی است که صدر الادبا ۱۳۲۵ نوشته و خطابات بعضی از سابقین و از انبیاء ایران نقل داده را اشاره نموده و از ادباست

[2] گنج ایران کتاب دیگر صدر الادباست که فوائد و منافع حال ایران را شرح داده و آنچه وغیره بنیاد داده اند نگاشته

[3] شیخ باقر واعظ گفت شیخ باقر روضه منبر و افلام که مستمعین هم در خانه و روضه زن بودند یک وقت دیدم پانزده سگ تقلیبی پای منبر با خود آورده سگ تقلیبی توله امد یک تقلیبی نزدیک بنظر

[4] مریخ و زحل در ۱۳۲۹ خیلی نزدیک بنظر آمدند بعد از آن حرکات دموکراتها امد و اولتیماتوم شد

[5] مشتری و زهره در ۱۳۳۰ نزدیک بنظر آمدند

(تغیّر الزّمان)

شاه کرّ عجالةً معصوم وبی گناه است قدمای علماء را هم از
مدارسه بیرون رفتند واز زعمای قوم یك دودانه اگر
برای نمونه در همه عالم باشد گوشه گیری پیشه نموده
ونام خویش از صفحهٔ روزگار زدوده تا نگویند

(فسد العالِم فسد العالَم)

فقیر چون میگویند عقیده آزاد است بنظر حقیر
این مدّت کز زمام امور جمهور با وکلای صحیح الانتخاب بود
وخطّ این مسطر را آنها کشیدند خصوصًا از متن بحاشیه
رسیدند جد ولی بهند سه جدید دست جوانان دادند
بمفاسد وبدع مستهجنه استبدادا بدا نیز داختند رسوم
مستحسنه قدیمه را برانداختند کهنه پرستی را لطیفهٔ
نوآموزان کرده بسلیقهٔ خود ایرانی از نو ساختند
تا این حد هم قانع نشده از نقطهٔ مرکز و دایرهٔ پرگار بیرون
افتاده هنوز در صدد هزار تن یك دانا برموز حقوق نیافته
بمنوال بعضی دول جمهوری باختراع فرقه بازی واختلاف

احزاب

این قول است طلبه را از مدارسه بیرون کرده بودند عجب است [illegible] خود را گویا [illegible] از مدارسه بیرون رفتند

چون در کلای منتخبین اغلب پیاده بازی و تقلبات دیگر مستحسن بود [illegible]

[illegible] و احزاب متنوعه [illegible] شد [illegible] انقلاب [illegible] و ترقی [illegible]

احزاب[1] دو اسبه تاخته بنیان ایران طوری ویران نشد که
مهندس روزگار بقرون بیشمار بتواند معماری کند

درویش تو را بمولا قسم انصاف بده کهنه پرستی را که
سرتاسر عیب شمردند جز این بود زبانی داشت مرکب از عجم
و عرب و دویست هزار لغتش در یک (منتهی الارب) با هزار
گونه لطف عبارات وحسن اشارات و آیات و روایات حکمت
آمیز و کنایات و استعارات طیبت انگیز بیکدیگر مربوط چه
شیرین و نمکین و محکم و مضبوط (گلستان) و (کلیله)
و (ابن اثیر)[2] و (الف لیله) را امروزه در فرنگ بیش از
ایران میخوانند

ایران نوخواستند رونق الفاظ عرب ببرند و پارسی ساده
در سخن آوردند که بهمه کتب دو هزار لغت غیر معمول از آن
باقی نمانده رفع حاجت نشد رشته تکلم و ترسل گسسته
ناچار گشته پارسی با پارسی آمیخته باز کفایت ننمود علاج
ندیدند جز در (فابریک)[3] های جدیده لغاتی تازه ریخته
باشند

برادر

حاشیه حاج شیخ شاهپور سلمه الله

[1] اعتدال علیلم کردی
انقلاب ذلیلم کردی
شیخ الرئیس گفته

[2] کامل التواریخ ابن اثیر کتاب خوبی است

[3] فابریک کارخانه

برادر کار بجائی رسیده دیروز پنجاه ساله مردی نقدی
بحکاک داده گفت نام مرا (نیکوکار پور علای بزرگ) نقش
نگین کن

حکاک پرسید لقب تازه گرفته اید گفت نه نام من (حسین
بن علی) است چون زبان عرب را بتبع دیگران موهون
کرده اند واز کلمات عربی منضجرند معنی را بپارسی
تغییر میدهم شاید محترمم دارند و بشغلی بگمارند

خواستم این لطیفه بعالی عرضه دارم محضر بزرگی رفتم
دیدمش بر مسند قضا نشسته واهل حل وعقد وشاهدان
نسیه ومجاهدان نقد وکرگان کله ودزدان رمه
همه گرد او حلقه بسته وحضرت قاضی با چشمی مخمور
زلفکی هم مستور دارند که مسطوره اش زیر دستار
اندکی پدیدار میشود دیگر از نقش نگین باو نگفتم وبا
خود گفتم آقازادگان زلف انصافا مکلف نپسندند

(تقصیر بشر چیست چو شد بو البشر از راه)
(جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر)

یادی کهنه پرستی یک زوج کفش چرمینه بسه قران سالی
تمام بپای زنان کار کند در برف و باران استوار است
چادر یزدی بده ریال نه سال بر سر انها استاد
و بطفیل قناعت نجابت برقرار
امروزه طهران تنها که شهری از عراق است فقط سالی
ده کرور قیمة (پوتین) و (پاچین) و چادر مادام هید
دیگر لوازم زندگی را از اثاث البیت ولباس باین دوش
قیاس کن
کهنه پرستان عمامه را که بهایش ثلث کلاه و دو اشر
سنی برابر بود سالها بر سر گذارده بعد از عمری بمصارف
دیگر از شال و پرده و دستمال و کیسه و احرام و قطیفه
تا کفن هم میرسانند
ایران نو این لباس دینی و وطنی را که در عصر زردشت ثانیا
هم بود چنان آلوده اش بمردم نمود که دستار بندان را
در هیچ محفلی و شغلی راه نمیدهند مگر با مطهرات عشره
(لباس فرنگی مابی) (فکل و کراوات) (زلف خیگی)

شکل

دراین دو دوره غالب متمدنین ایران مثل یلدا
بکلاه تبدیل نموده و زلف گذارده و ستره
و بانکده پوشیده جز صبحها احتشام خانان آن نصاری
که برعکس زلف را تراشیده و کلاه را بعمامه بدل
نمود از او پوشیدند کفنا این لباس دینی و وطنی
بوده مردم متقلبانه دو پاپی از اتقوهیتی کرده تغییر دادند
غیرت من نپسندید خواستم برانان مقاوم دارم
حرمت بلباس وطنی اهلی خود را بیک گذارد



(شکل عمامه دیگی) (سبیل ورکشیده) (ریش تراشیده)
(عینک چشم) (ساعت لنگو) (تعلیمی دست) (نیم چکمه پا)
بضمیمه صابون وعطر وروغن ولعاب ووو ومیدانم چه

قدر دانها را پاک میدانند که باین مطهرات ظاهری هم قناعت نکرده تا تطهیر باطنشان را از عقاید کهنه باصول تمدن[1] مطمئن نشوند

ولی طرح تازه وجنس مغازه خود و همکنانشان نشسته پاک است

عیب کهنه پرستی وکیل ملک کریم خان[2] صاحب دولتی بود که قبایش چیت ناصرخانی وکلاه پیچ شال کرمانی و وقشونش از بصره تا عمان را فتح مینمود و بیک جریده سر والی بغداد را بریده میاورد

ایران نوصد وبیست وکیل که مصادف شخص هریک بیش ازان شاه با ذل در نظر و هنرشان غرق کشتی وطن بدریای پرخطر آمد

[3] نادرشاه اسبش را خود نمدزین میفرمود وعرق گیری مینمود.....

مرایرانی

۱۶

[1] اصول تمدن را ظرفاء سکوبندیش شرح [illegible]
(شعبة الفلک) (عقد الفلک) (مقعد اللسنة)
(سبل الورد جنة) (معقول المطلق)
(افکار الحق)

[2] مرحوم کریم خان پادشاه عراق و فارس وچند کار در پایتخان
و مادر [illegible] را داشت و تمام شاهی برخود نگذارده
خود را وکیل مینامید و چون والی بغداد باشیعه
حرکتی ظالمانه نموده بد ولت عثمانی اطلاع داده
بلا نفر فرستاده سر والی را بریدند

[3] این حکایت را از کاروانسرادار عباس آباد
معمرین میتوان نقل نمود که در عین سلطنت
شبی در زمستان و بوروف وارد شد و
خود از اسبش توجه نمود و بعد حرکت
عنان نمود و قشونش چند ساعت
بعد رسیدند

منصور که بنای بغداد
کهنه فرمود ابو حنیفه
خشتها انشاء داد وباعصا
شمردن خشتها بلاغ اولی وربط
بنادی پاینده دقت وربط
لیبط اوضع را انضباط اورد
آشنا عالی ایران نو ولایت
شماردی را هم فنا مورث نمود
که اگر شمردن ای قریه سرحل
بالابادن ترعه رقباء
شد نابود وانداختند
کامی که درباره مملکتی
میکنند بیرون بی بنیان پایتخت او
وانالوده درس اسوده
شود

19

هر ایرانی نویک موکل میخواهد برای بازکردن بند پوتین وبستنش
آقا محمد خان ایران را از بلوچ تا گرجستان گرفت وقیچی رابکمرخویش
میزد که ماهی یک تومان بشاطرباشی ندهد خلعت ولیعهدرا
کفش ساغری میداد ومیگفت ایران بنیه ندارد در سفره
سلطانش که منم دوافشره اوردند اما صد هزار کامل السلاح
را بمیدان جنگ میبرد وچهار روزه از شیراز بطهران میامد
ایرانی نوده ذرع راه را بی درشکه نمیرود ومشروب بطری
پنج تومان هرسه نوبت با خوراک صرف میکند ویک فوج
سرباز را تمام جلوه نمیدهد
کهنه پرستی میرزا تقی خان امیر ایران مرده رابدو سال
پهلوان زنده کرد
برای طفلی که آبله اش را نکوفته بودند وفوت شده
میگریست وپدرش را جرم مینمود که از شما ابنای
وطن کاستهٔ
مالی را اخرکرمان دزدان بردند دو کلمه حکمش را در
بیابان مکران انداختند بیست روزه عین مسروقه بطهران

حاضر

۱ فتحعلی شاه ولیعهد و
فرمانفرمای فارس بود

۲ وقتی ناصرالدین شاه بتخت
نشست خراسان را نادریه
طهران سالار داشت
فوج وپول نبود دیگر
بلاد هم تابعی نباد و
اعمال مرحوم امیر درسه
سال عقب افتاد اولی
الاعتبار است



حاضر شد

درایران نو چند سال است چه اندازه گلوله بجان یکدیگر

زده اند حتی برادر برادر و پسر پدر

الحق از دو منزلی مرکز تا سرحدات شرقاً وغرباً شمالاً وجنوباً مالی

وناموسی وخونی بهدر رفته همین قدر پست اصفهان بطهران

یک ماهه نمیرسد

وداستان کهنه بخوان کبوتران نامه بر مراسلات مصر را در

روزه بعراق رسانیده وبرید مامون چهار روزه از مرو

ببغداد امد

ونظامی معموریت را بعهد شاهان کهن گوید دیوار بدیوار

(گربه از ری شدی باصفاهان)

زمان کهنه پرستی از طلوع فجر تا ظلمات شب صدر اعظم نوری

را بوسیدکی حاجات میدیدند

درایران نو مصادر امور هلال غیر مرئیند وافتاب رخشان

نزدیک ظهر تا دو ساعت چون افق (سپیدیر یا) طالع است

ان هم از وراء پرده های عدیده وظلمت اشکالات جدیده

۳۰

۱ — در ذی القعده ۱۳۱۳ بغداد راه خراب بود که پست اصفهان یکماهه بطهران میامد

۲ — این افسانه را نظامی فرموده و منظور شما بیاید چون تمام خاک اصفهان آباد بود و کاشان بنای دیده و شهر تازه ساخته که فاصله شده و از این نظر فرموده و تمام خاک ری طهران بعضی دهات دیوار بدیوار بوده که دیوار باغات متصل بوده پیوسته و گربه از این خرابه باغ بدیگر

۳ — مرحوم میرزا آقا خان صدر اعظم شاه شهید

۴ — سپیدیر یا حالا دو مسلمانست ولی اندازه ستاره انعکاس نور آفتاب و صورتی است که هرگز نزدیک قطب است

سلطان



ع ضبط دولت انگلشاه
از کتیمیرانا و منبع فیحاق
یمین بود و جو در اجباب
ما وقاف و صحیح و ... وایا نطالبه
خوالتعمیر معمود حسن صباح
جمع و خرج مالالت واحیل
دوده تمام نمود ایات
جند سال الاست برای ایران
نوکر عشری از منصرفات ارق
علیت با افرادان معیان خارجه
وداخله معمور اضله بود جه
بنگاه دولت و نمود انتد و باقود
ندادم کرسال الها بکند و دو از عهده برایند

سلطان کهنه پرستان صلاح الدین سنك هاى عظيم

بر باره سوارى خود باد کبرى نموده و برج و باره بيت المقدس

را تعمير کرده

تعميرات ايوان نو را هم در اماکن مقدسه ديدى ديگر

(در خانه اگر کس است يكحرف بس است)

کهنه پرستان مرحوم حاج ميرزا نصرالله وحاج ميرزا شفيع

بسالى پانصد تومان محاسبات ايران را صاف وجمع و

خرج را صبح نوروز شفاف مينمودند دينارى خرج

فاضل بود نمى پذيرفتند

ايران نو گفت دراز نويسى را دور انداز ند وسياق را

بهندسه بدل سازند پنداشتند خط سياق مقصر است

وغلط ندانستند مبانى دو علم بهر زبان مساوى است

يكى براهين منطقى دوم قوانين حسابى دو پنج بهمه شكل

حسابى ده وخمس نود هجده واز بيست ربع بر كردد

پانزده ميماند

واگر در رقم سياق تقلب ميفهميدند هندسه را بهتر

وبيشتر

١ سلطان صلاح الدين
ايوبى از معاريف پادشاهان است
كه در جنك صليب واطراف بود

٢ مرحوم حاج ميرزا نصرالله مستوفى بود در
كار استيفاى اصفهان وعراق وبروجرد معروف
وخزانه وغيرها را سالها داشتند مرحوم
مرتال خرج دولت اضافه ميافتاد مرحوم
حاجى گريه كرده ميفرمود بايد يك محلى براى
دولت پيدا نمود شاه قبول فرمودند

٣ مرحوم حاج ميرزا شفيع مستوفى فارس
بود و دولتى بلندى داشت و خوب مردى بود

وبیشتر میتوان تقلب نمود بدو سه نقطه کم وزیاد هزار
کسر واضافه درعداد میاید
وتقلب در مبلغ ومقدار سیاقی مشکل تر وعیبش روشن تر و
ممیز آتش بهتر است
واگر دوازنویسان را گفتند گردهم نشینند بتقلب تقصیر خط
مستقیم ودوازچیست گرد نشینان همان تقلبات را عینا از
سیاق بهندسه نقل مینمایند رفع تقلب ومجازات خائن را باید
برسیدگی ودقت وحذف میم ملاحظه وراه رشوت کرد
وتصفیه سیاق آسان تر وکم خرج تر است چنانچه مرحوم امیر
وسپهسالار دو والاحضرت بدو ماه نمودند الآن مدتهاست
بتبدیل اسلوب محاسبه پرداخته اند وهنوز کاری نساخته اند
جز خرج گزاف برای دولت وسربار جدید روی بارهای ملت
لوازم التحریر این دوا فزون از حقوق صدور وامراء جوروَ
مواجب مترجم حالیه بیش از وزیر مالیه سابق است
جوان گذشت دورانها که دفعه از بابت نمیدانستند
بهای یکدفعه دکاب کشیدن بخانچی را هزار تومان حقوق

دکانی

دیوان همه قیچی کرد وخود خط سیاق را منع نمود
نقد از جنس خرج بجای از میشود وعیب دیناد
تا تومان وحبه ها از دواد وهندسی الجهان ز دیکر
حساب هندسیه در واقع حساب چونه
مجاز است
سپهسالار
مرحوم حاج میرزا حسین خان بود
والاحضرت نایب السلطنه
دو مرتبه رسیدگی نمودند
یکبار در ۱۳۱۵ بعد از دفعه مرحوم
امین الدوله دوم در ۱۳۲۵
اول مجلس
دفعه وتاریخ وخط است
در حساب وسیاق



رکابی مینوشتند و حق اللیله لیلی را از فلاحیه و فیلی میگرفتند[١]
میکردند یدی بعهد مظفری محاسبین کشوری و لشکری چه بر
سر ملت و دولت مظلوم آوردند

نشنیدی ناله های اصفهانیان را در مستغلات و املاک و
خانات اربابیشان از پانصد ساله اجدادی که هیچ عصری
ضبط خالصه نبود و قبض برجال و نساء اقویاء فرمان دادند و
گروه ها بضعفاء خسارت آوردند

گنج ایران بخوان رنج مستوفیان مستوفاست

بحدی بر مردم سخت شد که ما یملک خود را از بیم دیگری فرمان
باحتیاط میگرفتند تیر دعای مظلومین از نه کمان چرخ گذشت
استیفای دراز نویسان تازه کار بلکه استقلال قاجاریان
رفتار تا هنجار متزلزل شد

این فرامین را بتصدیق ایشان دادند لهذا مردم از لبس رنج بردند
سیاق دراز را بهندسه گرد بدل نمودند که (احسن الاشکال
شکل مستدیر)[٢]

این موضوع را دراز نویسان طهران معذورند پیر

١ فلاحیه و فیلیه دو محل معتبر بلکه دو شهر خوزستان است

٢ چون در مقابل سیاق دراز هندسه را که میگویند و بعضی علامات آن از قبیل صفر و پنج و غیره شکل مستدیر دارد و بقیه را هم طرة اللباب چنین گفته اند و این مصطلح در معارضهٔ زنان و لیسان بوده اینجا بمناسبت آورده



زیرا دفاتر مغلوطه از جور افغان و نادر تا زمان صدر نشان بقا
از اصفهان نقل بطهران کردند و چنانچه ثبت و تحریر به همه دفاتر
بغلط شد بیچاره محاسبین طهرانی از صحت و سقم هیچیک آگاه
نبودند و تمیز قراء (دیوانی) و (ضبطی) و (انتقالی) و (ثبتی)
و (بذری) و (وقفی) و (اربابی) و (خودکاری) و (مخروبه
و (معدومه) نمیدادند بعد از آنکه بعهد ناصری خالصه
جات دیوانی اصفهان فروخته شد و در عصر مظفری ترکان
قهار و مقتدرین تازه کار بر مسند نشستند سخت ایستادند
بگرفتن فرامین هرچه محاسبین فریاد زدند خالصه نمانده
نشنیدند ناچار از روی رقبه افغانی و نادری حاشیه
فرمان را مینوشتند و مسئول صحیح و سقیم نمیشدند بعضی
را هم از معمول معامله دیوان در ولایت مسبوق نبودند
او اخر امر بحرف درازنویسان نیز گوش نداده مزارعی را
که در دفتر افغان و نادر هم نام نداشت یا قید اربابی داشت
بوسائل و دسائس حکم و دستخط و شدت و حدت تصدیق
اجاری از مستوفی میگرفتند آنها نیز در محظور (والمأمور

معذور

معذور)

سلمنا این کجی را از راست نویسان بعد دیدند محاسب را باید

تعدیل یا تبدیل نمود و مستوفی درست قلم اوردنه حساب

سر راست را

حال در این تغییر اسلوب گران اغلوطه ها تصحیح نشد

و از میان نرفت عینا بر قوم هند بی نقل و تحریر میشود

و اگر بگوئی در هند سه دفع (میکروب) های مملکتی

از سیدا و آخوند و درویش حلوا خور و شاهزاده حلوا

شده و خان بید خورده و میرزای پوسیده و دیگر

مفتخوارها میشود

حقوق غیر حقه را قطع یا کسر مینمایند

اولا این کار را بترتیب سیاق میتوانستند حاجت باینهمه

خسارت و اسادت نداشتند

ثانیا بدن بی میکروب نمیشود دارو یا شان هم دارند

ثالثا از حق مگذر همه این (میکروب) ها کرم توی دل

بچه ها از این افعی ها و اژدها یان نمیشوند که بجان مملکت

افتاده اند

اطفال تازه این طبقات را جزء میکروب وطن میشمارند

دغدغه ایست که عارفان دانند



افتاده اند وظیفهٔ صد اخوند و سید را اگر جمع نمائی پانصد
تومان است امّا چه بسیار اشخاصی را که دولت لازم ندارد
و نفری از ده هزار تا صد هزار میبرند

رابعاً این قانون متوفیات تا دو سال دیگر یکدانه از این
میکروب های ریزه نگذارده ولی تخم این افعی ها را اخذ
میدارند چند تخم خواهد شد

جوان هیچیک این ملاحظات نبوده بمفاد
(النّاس کلّهم اعداء ما جهلوا)
چون اساتید فنّ همه شاگردان مدارس جدیده و هند
آموخته سیاق نخوانده اند خواستند آنچه را نمیدانند
رسمش را براندازند و بمعلومات خود احتیاجات دولت
و ملت را جلب سازند

پیر این هم آسان بود خود شان سیاق را بد و ناقص فرا
گرفته و سالی هفتاد کرور عواید را نمیگذارند از قلم و
رقم ایرانی رفته باشد
(ملک را کس بیک غرض نفروخت)

تا پانصد که تومان نصف میشود
پانزده ساله و اضافه تا مبلغی
ثلث و از آن مبلغ که گذشت
عاید هند از نصف تا ثلث
هم تومانی دو هزار عاید
اردوی حقوق لشکر در
واقع عشری الحق بشد

(بهر کیکی گلیم نتوان سوخت)

حال فقیر مولا شتر را گم کرده پی مهار میگردند نتیجه را
که میطلبند نمیدانند کجاست

جوان شما بفرمائید چه میخواهند و کجا بطلبند

پیر میخواهند بگویند زمان شاه شهید عواید
مالیه از مستقیم و غیر مستقیم رسما بدوازده کرور نمیرسید
و خمس حالیه نبود و در مقابل مصارفی بود غیر محدود

جوان هنوز که تعدیل جدید نشده و از مالیات
قدیم هم چابک دستان تخفیفاتی برده اند پنج برابر کجاست

پیر مالیات قدیم برقرار است و گنده دزدی
اشخاص معدود اهمیتی ندارد
کسر خالصه جات که بهانه عمال منصوب بود[2] مرفوع
شده بعلاوه تفاوت عملهای حکومتی را جزو اصل نمودند
با پاره اضافات جدیده
جنازه تیولات و بعضی تسعیرات و تخفیفات را ندیدی بچه
احترام برداشتند

[1] این جمله صنعت بدیعی دارد مابین کسر و نصب و رفع

[2] سالی که تیولات را قدغن نمودند دو روزنامه شکل جنازه کشیده که تیول مرحوم شد

جنس مقرری و مستمری را اگر بجنس بها مسعّر نمودند چند
کرور تفاوت دخل است منافع این فقرات را با تفاوت
خالصه جات دار الخلافه و بلاد دیگر علاقهٔ دولتی را
نفر و خند از دراز نویسان کهنه پرست تا حسابش را از
فرمن بفلك برسانند و همچنین قیمة جنس دیوانی زیرا
مصارف جیره و علیق سرباز و سوار را نمیشنویم جز
بقزاق و ژاندارمری و چند فوج معین بدیگری بدهند
خدا بیامرزد مرحوم میرزا نظام را تقریبا خرج نظامی هم
ندارند غیر از انچه ذکر شد از ژاندارمری و دو سه
فوج و قزاق خانه باقی مصارف لشکری در کتابچه ها
دخل صرف است

خانوادهٔ سرباز و توپچی و موزیکانچی تمام گرفته میشود
با اجحافاتی

خانباتی و عمل میدان ها و دروازه بانی و فواکهی را با تفنگچی
گری و نمک و ذغال و دیگر متصرفات و اشغال ها امروز
ده برابر میگیرند

بگیرا

۱ فرمن و فلك دو میزان غلّه دیوانی است در سیاق که از همه بالاتر است

۲ مرحوم میرزا نظام صاحب جیوم معروف بوده و اینجا کنایه از آن است که عمل نظام مرحوم شده در میان نیست

کمرک سابقا دو کرور عمل مینمود و با این نا امنی حالیه و
سد ابواب تجارات چند ملیان بظاهر میگویند اگر امنیت
جزئی برقرار شد و جلو خیانت بعضی را بدستکاران عامل
گرفتند شاید بیست کرور عاید دولت شود حساب مال
التجارهٔ داخله و خارجه را تا ملی کن با همه ملاحظاتی که
در دفتر[1] موسیو نوز از هیجوا ان شده باز ضابطه صحیح
بگیرند دخل زندگی جاویدان بایران میدهد
تحدید تریاک و عمل پوست و تنباک و تتن و باندرل
خدا میداند چه مبلغ است از یات ولایت بی طول و عرض
بقدر مالیات اراضی فایده میبرند وقتی کرورها تحدید
نموده حال که صدی پنجاه افزوده اند
تذکرهٔ عبور سرحدات و طرق شوسه و باج پل و زنجیرها
را چند کرور تصور مینمائی از وفور مسافر در بنادر کاهی
بتراز و پول تحویل میشود
بحساب تمبر اسناد و قباله جات در عدلیه و تمبر پستخانه
مربوط نیستم که تخمینی بزنم اما معاملات سنویهٔ ایران

[1] دفتریست که قانون حقوق دولت ایران را از اجناس وارده و صادره معین نموده

بی پایانست



مؤلف در گنج ایران نوشته
خاک پایان کتیرا میشود
دوده جوان کتیرات
ها میکوبند و از آن بعل
را قرض کتیرا کار دولت
دوده شده

بی پایان است   حضریات را از فرانسویان بپرس
عواید کنترات ها از (دوده) و (کتیرا) و (تلیفون)
و (جنگل) و فواید (بری) و (بحری) و (ماهی)
و (کراجی) و (معادن) و و و و
مراتع و معالف صحاری بلا مالک را از روسا کر باسم
گله داری میبرند بخواهند مقابل مالیاتی عمده میشود
ضرابخانهٔ دولتی طلا و نقره و نیکل را نیم بها میخرد و دو
برابر بغل و غش سکه بهره میبرد   دخل دولت را از این
و هکذا که پول توی جیبش هست میزانی بنظر آور   منتها
انگلیسیان نود سهم از صد سهمش را برواج اسکناس از
میان برده اند و لی همان ده قسمت باقی و ته مانده پیاله
ساقی را یکدریا پول.   برای دولت ببین
نفط را خودشان اقدام نمایند علی الظاهر کرورها میگویند
باطن را خدا میداند ذبایح[2] مبلغها میبرد از د
مالیات رواجات را دکم کم دخل زیاد عاید بنماید

کراجی[1] کشتیهای کوچک را گویند

عمل ذبحی اول جلوس مظفری[2]
معاف شد بحکمهٔ ابو قراد
که در محله در مراتع دوده‌ها
که هیچکاه معمول
بود

اداره



اداره نوافل و منقولات گنج بی رنج است

جوان   رفیق چرا ذکر منقولین را ننمودی مگر آنها

باج نمیدهند پس مشاجرات ایشان با منقولات در نظمیه

چه بود

پیر   منقولین نبات نقلی و بره نقلی هستند عاید ایشان

در دهان اهل معقول زود آب میشود چیزیش دستگیر

دولت نخواهد شد

جوان   این عواید را قبول دارم که شمردی فواید

دیگر هست من و شما نمیدانیم و عشر آنچه اساتید فن

در نظر دارند و برخاست میشود نیست اما میگویند

اصل مالیات ها نرسیده

فارس و کرمان در ایالت عمده اند و چیزی نداده اند

آذربایجان قرار شده نه بخواهد نه بدهد

خراسان و سیستان مشکلاتی دارد

کرمانشاهان و کردستان و همدان چندی بقید

سالار الدوله بود

۳۱

۱ منقولات زنان فاحشه

را گویند

۲ منقولین پیران ملک دقاد

۳ چنین معروف شد و العهده علی الراوی

که در نظمیه زنان عارض شدند که پیران

شغل ما را برده ما مالیات را تمام میدهیم

اطفال را جلوگیری نمائید اما رد

گفتند ما باج را میدهیم فواحش را

غدغن کنید بیرون نیایند

۴ نقلی است که از آب نبات

ساخته و آب دندان هم

میپامند

زشت



دشت ومازندران بفرنك نزديك تر است

پیر مرحبا باين غليان شما اسرارش خيلى بود ومن كيف تمامش را برده سرم گرم شده ميخواهى اسرار مگو را بگويم

كاش مفتشين بى غرض ومرض بتمام بلاد ونواحى ميفرستادند اگر يك بيچاره زارع ورعيتى يا كله ورمه دارايلى دينارى ماليات نداده يا كمتر از سنوات استبدا دپرداخته براى (آنتيك) اطاق موزه مياوردند

منتها سركردگان وبزرگان ورؤساى عشاير وفرمانگذاران خورده وانقلاب وطغيان بعضى را بهانه كرده ربطى بزارع وفلاح وگله دار ندارد

آن ياغى ها راهم غرض وجهل وخودپسندى وغرور بعضى با مرض طمع موجب طغيان شده طبعاً ايرانى تمكين مردمى را كه از كوچكى بزرگ ديده اند مينمايند امّا اشخاصى كه سالها زيردست بوده اند اول مرتبه دبردستى خويش را بيزرگان قبايل بنمايند انها حتّى المقدور سرفرود

نمياورند



نمیاوروند خاصه جهات خارجی ضمیمه آید

امّا آذربایجان همیشه سی فوج نظام داشت مصارف قشونی و مخارج سرحدی و تهیهٔ توپخانه و ذخیرهٔ انجا زاید بر اصل مالیات زراعتی میشد

عواید متفرقه از گمرك و غیره که دیناری تفریط نشده و بمحل مقرّر میرسد کسری به بیت المال مرکز نرسیده

بلی چون نظام ایران تقریبا مرحوم و مفروری ارباب حقوق در حکم معدوم است همه متوجهات باید دخل باشد

کرمانشاه نیز بجهات سرحدی و تهیهٔ افواج و سوار کاهی فاضل خرج داشت وجوهش بمرکز نمیرسید در اواخر برای مجاورین عتبات وظایف مقرّر بود که هر دو امروزه مقطوع و میدان ایران از جنگجویان دوزود عاگوبلن شب خالی گردیده فرمانگذاران یاغی تراشی کرده خرج زیاد بعناوین مختلفه ایجاد میکنند



ادارات پادهٔ مصادف بیهوده برای ایصال فروخات
از اصل مالیات بر میدارند لهذا ناحیه از مملکت را بد
نام کرده بخوردن مال دیوان

آیا عراق نداده کرادعنی وسیع و بلادی منیع دارد
طهرانش را نمی بینی چه راحت الحلقوم شده و اقوپای
ملاکین قدیم معدوم

یزدی تاجر و کسبه و برات تلگرافی شان نیمه
سال مفاصا میگیرد

اصفهان که با همه آفات سرخرمن مالیات را پاداد
نموده بمباشرین میگویند

(جان گرامی نهاده برکف دستیم)

مسائل دیگر را چه عرضه دارم همیشه بزغاله بسته
ملانصرالدین بوده چوب بزغاله کریان را باد
زده و میزنند ضربت علیهم الذلة و المسکنة

کاشانی با وجود نایب حسین باز میگوید عمو
مال دیوان نخواهد خوردنی شد یا دستمال ابریشمی

خواهیم داد

سابقه املاکین صدور و وزراء و ابناء ملوک و اکابر علماء بودند مالیات نمیدادند

ابن عبارت بلهجهٔ خود کاشان اداء شد



خواهیم داد
قم وساوه ومحلات ودرجزین وخرقان وقزوین
اتفاق اموالند
زنجان وخمسه که خمس مخارج سابق داندا ودو باضعاف
میپردازند
جهانشاه خان مطیع ووکیلش درداستان رفیع
بروجرد وهمدان وملایر وتویسرکان تا نواحی لرستان
اگرچیزی باقی گذارده اند عوض باقی دیوان بیاورند
کردستان که همیشه جان کردی میکند فدا مروزه
ندهند تنبان کردی کنده میشود

درخراسان وسیستان نگاری ۱ وچراغی ۲ چنان کله
اهالی راکوچک نموده که بزرگان نشان هیچوقت باغی
نمیروند ۳ امسال آه وناله داشتند سه کرورمالیات
هم
داده اند
رشت وگیلان هشت ودا الان طهران است

۱ ۲ نگاری وچراغی
دو قسم وافور است که
درخراسان بسیار
معمول

۳ این لفظ لهجه
خراسانیان است



مازندران دروازه‌ان

درخوزستان وقطعهٔ زرخیز ایران سردار[1] ارفع از
وفور تموّل وگرفتاری بداخله قبائل جرأت سرکشی ندارد
اگر حکّام فریب درخت جواهر وتحفه‌های رنگارنگ
حاج رئیس[2] پیش جنگ او را نخورند میتوانند سالی دو
کرور منافع نخیلات وخالصه جات دولتی را اگر میخورد
از گلویش بازگیرند معذلک مالیات قدیم میرسد
باضافه کشتی لیره از بنادر عربستان وگمرکاتش
اگر فارس وکرمان را بدنام نموده اند بنادرش که مجرای است
وبا گمرکات عاید میشود عشایر را هم بی پرده سخن میگویم
این دو دوده امپراطوران بزرگ بجهانداری جهانگیری
میکنند ودارا ایران

(جهان راجهان دار دارد خراب)

موجبات اختلاف صولت[3] وقوام[4] را بجزئی اهتمامی میتوانند
منفی نمایند ونمیکنند

فرمان فرمائی رابعین القلاده خانوادهٔ قاجار حصر.....

عین الدوله

[1] شیخ خزعل خان پسر مرحوم حاج جابرخان

[2] حاج محمد علی رئیس التجار همه کارهٔ شیخ خزعل

[3] محمد اسمعیل خان صولت الدوله قشقائی سردار عشایر

[4] حبیب الله خان قوام الملک شیرازی



عین الدوله که ساعد دولت و مساعد ملتند ولو کناره
گرفته اند و اگذارند بیک تلگراف شان دو ایالت وسیع
منظم و مطیع میشود

درویش بمولا قسم اگر از نخست بی غرضانه طی امور
مینمودند ترقیات ایرانی را هیچ سدی جلوگیر نبود و
مشکلی نداشتند

همین سالار الدوله که جریده نگاران وسیله دخل
و بهانه دست نموده اند بجزئی حکومتی سر فرود آورد
آن هم در ناحیه محصوره

از همه مسائل گذشته سلمنا مالیات بعضی ولایات
نرسیده آنچه رسیده بکی میدهند

در ایالات هر اداره خرجش از دخل افزون آید چرخش
خوابیده اما در مرکز

عدلیه که عایدی عشر و تمبرش ندارد بسیاری
از حقوق اعضا را مینماید و اگر ادیب الممالک را گواه
عادل دانند عدول بتعدیل او کنند دخلهای دیوانخانه

ادیب الممالک میرزا صادق خان نواده
مرحوم قایم مقام و قصیده او در باب
عدلیه معروف و نسخه اش مثل بستان غالب
مردم است حتی بولایات فرستاده اند و
در اینجا اغلب اشعار آن ترک شده
مطلع این است

(دوش از جفای خصم ستمکر ظلامه)
(بردم بنزد قاضی صلحیه نامه)
(کردم سلام و گفت علیکم ز روی کبر)
(دفترا که بود ممتلی از نخوت حسد)

بقیه در صفحه بعد

این قضیه در محاکمه
قصاب خانه و عریضه بود
کرمانی ابوالقاسم البطال پتجارتخانه
اسلامیه داده
جلسه
خالی است که عوام
نگاه دوری میدهد

فدیم بر قرار بعضی هم که مواجب دیوانی دارند در شماسد
مفاسد سابقه نشده محاکم زیاد بر قابلیت فعلی بسیار دارند
یک سال وقت و چندین هزار تومان دولت را فلان محکمه
صرف مینماید تا قوه نطاقی و مهمل بافی وکیلی را بعلم
(شیمی) در (دوسیه) تجزیه کند عاقبت جزئی مطلبی
سه سال نگذشته بسر منزل اول حیران ایستاده اند
مثلاً مدعی در عریضه نام خود را امضاء نموده بشغل
مدیری تجارتخانه آیا مقدمة باید از همه اروپا
و آسیاء تصویب شود یا نه
اصلاً قوانین اروپ در محاکمات ایرانی با مقتضیات مملکت
در صرف جوئی و پرحرفی متخاصمین و وکلاء بحال
فقراء صلاح نیست و تقلیل زوایدش از فرایض
درویش در خلسه ملکوتی دیدم نوشتجات جعلی اهلاک
بمهر علماء در خانه وکلاء بمقداری که نان اعقاب و
اخلافشان پخته و آماده و صندلی عدلیه باینگونه
محاکمات پرفایده نهاده باشد چه شب و روزها وکلاء

باقضاة

(دادم عریضه را و سپردم بهاتمی)
(گفتا بیا بمحاکمه اول صبح ظهر)
(هر دم که شد حل نمودم بمختصر) ۳۸
(گفتم که یا الهی قضیه لنا رشد)
(یکسر دو زکفتگو پی خصم شد ز محکمه)
(امضاء نامه دفته هستیم در صدد)
(سبز و سفید و سرخ فرستاده ایم باز)
(دیگر نمانده مهر و ملجاء و ملتجد)
(فرض اگر نباید حکم غیابیت)
(خواهیم داد نیست دیگر جای نفع و حد)
(روز دگر بمحاکمه رفتم بقصد آن)
(که خصم داد خواهم و از فیض حق مدد)
(قاضی بگیر گفت که خصم تو حاضر است)
(دعوی بیا و حجت و برهان و مستند)
(گفتم ببین قباله این ملک را که من)
(هم مالکم بحجت و هم صاحبم بسند)
(گفتا که چیست مدرک اصل این قباله را)
(بنمای بی لجاجت و تکرار و نقض و شد)
(گفتم که این علاقه ز لبادات هاشمی)
(نسلاً بنسل ارث مقرر باشد و معتمد)
(ابوذر و سلمان و صعصعه)
(انواست مهر بوذر و سلمان بن صرد)
(هم اصبغ نباته و حجتی)
(گفتا بهل حدیث خرافات را که مدعی نتواند بحیله رد)

باقضاة محاکم سازش و سکالش ان احکام دغلی را بکیفهای
بغلی و رشوه های خفی و جلی دارند که اسکناس هرکدام
پشت گلی و شفیعه هایش فکلی تا چه دلفریبی ها بهتر
کنند و عدد بیشتر آورند و سخن در محکمه پیشتر
افتد بیچاره مظلوم بی زبان باید بمیرد و حقانیت
دستش را نگیرد

شنیدم روزی قاضی محکمه انصاف داده که میدانم
حق با مدعی است اما وکیل مدعا علیه در دو سه بهتر
نطق کرده قانونا حکم را انطباق میدهیم
وعمده جهت آنست حقوق عدلیه از مالیه داده نمیشود تا
مسئول باشند

اما وزارت جنگ رحمة الله علیه باکسی جنگ نداریم

رمل بیندازیجریده نگاران رشوه بده نامه مجعولی
درج کنند رهکذری را یاغی و گنده دزدی را طاغی
گرهء ابوهریره را شیر درنده قلم دهند باسم سوار چیزی
بگیرند

اگر حقانیت بقوه منطقی (و نشنید ازان) بوده
در مسیر ... حجاج ... اصبر اشعیب شود
باشد او ... ولی ... متفق ... معارف ...
... مجهول ... مخفی ... و ... ایشان عمل
... مخلوط از اهل ... بغناو انها از آفتاب
... البتان و نیای ... دمشتان سیاه ... منظور ...
... بااینحال با ... پیمبر ... نطق ... منشود
... و ظلم انها از اجنان ... مسبوق نجالت
... نود و ... نیای ... کریه ... میکرده اند
اسکناس
... مقصود بانت
... نو ... ایشان نبوده اند
صمد تو مانی ... ایشان ... ف نه معطل
را ایشان که نام بردی ما نه مصدق ... مشور ...
(هرگز ... است ... قول)
... منطق ... و خارج ...
(گفتا ... (مستحب
(قانونی است محکمه ... عالم
... ولایت ... خلیفه ... و مرم ... عدد ...
(گفتم محکمه شاه ... گوش ... ملک ...
(محکوم ... و ... باطل ... (الاحمق ... دل
(گفتا علی بحکم عیال ... الاحمق) (کز او ... بخاو ...
(گفتم ... احمد مرسل ... انبیاست) (برگرد ... احمد
(گفتا چه اعتبار انکس که ... جبرئیل) (آورده ... اشد ...
(گفتم ... قرآن ... جبرئیل) (قرآن ... نموده ... ولی
(گفتا پیمبر ... مرسل نبود نام جبرئیل بود) (نوشد ... مستوی
(این حرفها ... پریشان فکن ... باشد) (ما نحن فیه ... واحد ...
چون نه گوانه حجت مسموع باشد ... (پژمرد همچو گل ... افسرده
(کردم رها بخصم زر و مال و خانمان)
مقطع قصیده
(خواهی که تا بجای ز ستم قاضیان امان
(خود را فکن بزیر ... دختر احمد)
ز هر او دختر احمد در طهران ... معروف ...

بگیرند و بنه پادا سرهنک شمارند

وزارت خارجه را همه میدانند از خارجه است و دخلهای سفرای ایران در عثمانی و مصر و روسیه و هند و قونسولخانها و کارگذاریها را مخارج و زوار و تجار بلاد آسیا و افریق توضیحاتی داده اند بان مظنه تنها قیمة تمبر و تذکره علاوه بر حقوق وزارتخانه مبالغی گزاف دستی بخزانه باید برسانند

از اداره پست و تلگراف اگر چیزی نخواهند چیزی نمیدهند

بلی بوزارت مالیه شاید تعارفات خزانه بکنند آن هم مطابق قانون شان حقوق دیوانی اعضاء و اجزاء باید از حقوق اداری کسر شود و معدودی اگر در دستور العمل بی حقوق باشند

با جزای وزارت داخله بعد از کسر حقوق دیوانی دور نیست مبلغی عاید شود اگر بهانه نگیرند چرا دخل وزارت خانه بما خلات علمی نیست و فریب جزئی مداخلی را

هیچ حقوقی که نخبه دو دو نامه بازدارند
پانزده تومان تقریباً پول تذکره
میدهند سوای دیگر عوارض
کارگذاریها و قونسولخانهای
ایرانی از وجوه اخوه و کرایه
منزل و کرایه منازل و
غیرها

خورده

خورده برای یک ولایت دو سه حکومت معین نموده و
بتداخل کر حکماء محال دانسته اند مخفیانه همه شان را
بجان یکدیگر انداخته آنگاه حکمران معزول تا مدتی
هیچکدام را دخالت نداده و آبروی دولت را ببرد
وزارتخانه تدریجاً بخرج دهد کر مرکز و ایالات
براحت و رفاهت باشند امنیه را بانظمیه و بلدیه
تکمیل نمایند کر عمده بهانه دول از نا امنی شوارع و
خسارت متاجراست
علت قحطی و سختی را بدانند از چیست و نکو بندان محتکر
محترم و یا بسته کیست
بحاجات و تظلمات فریاد خواهان زود برسند نه جواب
یک عریضه در مرکز بوجهاطی نماید و نرسد براد و
باز گو بزم بکهنه پرسش خورد
حاجی میرزا علی انصاری با پیری و علت مزاج نوشتجات
نصف ایران ادارات حضرت ظل السلطان و طهران را
۱۳۰۵
از حکومتی و دفتری یک تنه مینوشت سیزدهم محرم

بعنة

۴۱
ط تعرف تداخل دو مسئله است
لطمه و تداخل شمرده اند و تداخل
کر حکماء و محال شمرده اند و جسمی دیگر
بیان است کر جسمی در جسمی نفوذ نماید
داخل شود و برای جسمیت نفرایند

ص حاجی میرزا علی منشی مخصوص
ظل السلطان و در انشاء و شعر
و ادبیات قرینه صاحب نهاد
و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی
و فقه و اصول معروف بلاد



پیشتر هم که گهر زاد
مادر فضل و نسب
افسانه ز خلای ابد که تو
مادر دهر پدر و مادر دهر
که تو نزاد
ختم الکلام

بغته مرد بتمام بلاد تلگراف شد حاجی مرده یا کتها بلا واسطه
بفرستید چندی بعد از همه نقاط مخابره کردند سیزدهم
فوت حاجی را تلگراف نموده اید خط خودش رسید تاریخ
هفدهم دارد احیای اموات هم از قدرتهای محیر العقول است
کرداید جواب دادند حاجی از کمال غیرت مراسلات
و احکام پست بعد را همیشه هفته قبل نوشته و تاریخ
حرکت پست را میگذارد

فارس بدست مرحوم حاج سید علی اکبر و قوام شوریدند
و صاحب دیوان را بیرون کردند و شاه و اتابیک باطنا
با شورشیان همراه بودند باز تصرف انشای حاجی
در تسلط اقتدار ظل السلطانی بدو روز تلگراف
مملکتی را امن نمود
در شورش خراسان بر آصف الدوله تلگراف شد
خراسانیان بجای خود می نشینید یا از جا برخیزیم
آتش فتنه خوابید
حال بعهد ایران نو در کدام اداره کرده منشی دارد عرضه

دادی

مرحوم حاج سید علی اکبر مجتهد فال اسیری

مرحوم محمد رضا خان قوام الملک و این شورش در ۱۳۰۳ بود

مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان

ان دوران میرزا علی اصغر خان اتابک امین السلطان لقب داشت

میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله حکمران خراسان بود



دادی و دو ماه معطل جواب نشدی

همین فارس را چند سال است نتوانسته اند امن

دارند با انکه طغاة خالیه نزد آن بزرگان عینا درحکم

روباه و شیرند

بمولا قسم حیف پول که باین اجزای بطال میدهند

جوان ان مردم فعال که تو دیدی فعله هاشان

فعلا اگر بودند اول مهندس ومعمار ایران محسوب

میشدند بحاله مصارف دو دقدیم برای دولت ماند

باضافه ادوات جدیده

پیر چنین نیست یک رشته مخارج سلطنتی

ناصری ومظفری که واقعا غیر محدود بود دوام روزه

ازمیان رفته دخل دولت است

حرم خانه باخدام حرم قریب هزار زن ومرد محترم

میشدند زیرا بعضی شان وزیر ومستوفی وحکیم و

منشی مخصوص داشتند بامصارف اغایان وخواجه

سرایان وغلام بچگان وغیره هم خرج معمولی کرورها

بود سوای خواهشهای دل یوسف و عزیز و خانم و کنیز
شکارهای متوالیه شاه با اردوهای کیوان شکوه و
تدارک شکارچیان و قورچیان و و و و

بیوتات سلطنتی از (خلوت همایونی) و (دار التحریر خاصه)
و (پیشخدمتخانه) و (دار النظاره) و (آبدارخانه) و
(قهوه خانه) و (سقاخانه) و (صرف جیب) و
(صندوقخانه) و (کتابخانه) و (ملبوس خانه) و
(موزه شخصی) و (دار الفنون هوبی) و (بیت الملعبه)
و (بستان الملاهی) و (اصطبل) و (رکیب خانه)
و (سئیس خانه) و (قاطرخانه) و (شترخانه)
و (خیام خانه) و (تخت خانه) و (کالسکه خانه)
و (فراش خانه) و (ایشیک خانه) و (کشیکخانه)
و (یساولان) و (یوزباشیان) و (جارچیان)
و (سرایدارخانه) و (قاپوچی خانه) و (نسق خانه)
و (تفنگدارخانه) و (نقاره خانه) و (قوش خانه)

و دار الوحوش

عزیز کاه ادنیمتره عزیز السلطان کردی
افتاده طرف عشق و میل شاه ناصر الدین بود
و هرچه میخواست شاه برای او فراهم میاورد
و در گنجینهٔ انصاد که صدر الادبا نوشت
عشق آبادی بعشق عزیز و جواب یوسف و
بادروف مقصود همین عزیز السلطان
بود اواخر ایام مرحوم میرزا یوسف
مستوفی الممالک رحمه الله
که از غصه فوت شد



و (دار الوحوش) و (بیت الطیور) و (فرح اباد)
و (عشرت اباد) وغیرها که درویش خراباتی
راه نداشت و بتفصیل نمیداند که تا بچه سرکارات را
بخوان عدد از صد میگذرد

هدایای ملوکانه بمواقع لازمه برای امپراطوران و
نشانها و تماثیلی که با فتخار وبزرگان درخارجه ارسال
میشد وانچه از تمثال و (نشان) و (شمشیر) و
(خنجر جواهر نشان) و (عصا وانکشتر) و (قلمدان)
و (ساعت مرصع) بدر وگوهر ودیگر جواهری که
اتصالا برای عطایای خسروی بعلماء وشاهزادگان
وصدور و وزراء وفرمانگذاران وامرای داخله
خریده میشد
خلاع وتن پوش مبارک از لباده های بطانه خزشده
مروارید تا شالهای کشمیری وکرمانی خدا میداند
سالی چه اندازه مصروف وبچه قیمتها محسوب میداشتند



مصارف اعیاد و مواهب (انگشتر) وجواهر و
(شاهی اشرفی) وخرج (نوروزی) و (مولودی)
بذکور واناث محترمین از ابناء وبنات ملوک وصدور
ووزراء واکابر وعلماء وفضلاء وارباب استحقاق
کراشخاصی درمرکز وبلاد بعیده ازصرف جیب ورکاب
باسم ورسم مقرری داشتند وهرسال جماعتی تولید
واضافه وبنای مریضخانه ومدارس ودارالفنون و
دارالطباعه وحقوق معلمین ومهندسین داخله و
خارجه

جشن اعیاد ملتی ومیلاد سلطنتی وفوق العاده و
مخارج گوناگون حتی اتشبازی وچراغان
عروسی ابناء وبنات ملوک وحره ومملوک چون غالب
شاهزادگان را خرج عیش ازصرف جیب موهبت میشد
وهکذا عزای علماء وبزرگان دین وشاهزادگان نامتمکین
انعامات متکاثره وصله رحم بذکور واناث قاجاریه
علی مراتبهم بعد دایل نجر

صدقات ونذورات عالم وعارف وزاهد وعابد و
اخوند وسید وواعظ وذاکر وصلاة کاتب وشاعر و
غیرهم بعلاوه وجوه بره که باماکن مقدسه میفرستادند
وپول زیرسری شاه واولاد واحفاد وزوجات و
تقدیمات بمکه ومدینه وعتبات عالیات وقبه رضویه
وتعمیرات بقاع منوره

خوان های اطعمه که سرفراشان بود در طهران از
پی فقیر میدیدند ونمیدیدند و (پیش افطاری) و
(افطاری) و (فطری) و (قربانی) و (غدیری) و
(خیرات برات) و (گوسفند مبرات) که دربخانها
میفرستادند وتعزیه محرم وصفر در تکایای دولتی
مرکز وولایات وروضه خوانی در کل بلاد

بنائی بی حساب که اول عهد طهران دهی ویران وشهر
منحصر ببازار وخندق کجا بود آن همه عمارات شهر
وشمیران وباغات وبیوتات وکمرک وضرابخانه زمان



ناصر الدین شاه ساخته و پرداخته و پنج برابر بحساب دولت اوورده عمارات سلطنتی و دولتی سابق را نیز ویران و بطرح جدید بنیان گذاردند و چندین سفارتخانه و قونسولگری در خارجه و پست خانها و تلگرافخانها و چاپارخانها و دار الحکومه ها و سربازخانها و توپخانه و قراولخانها در داخله

سه مرتبه مسافرت شاه شهید با وفور عدت و شوکت بفرنك و خرید و مصادف رنگارنك و چند نوبت سفر خراسان و عراق عرب و عجم و لرستان و بروجرد و نهاوند و اصفهان و دیگر بلاد داخله

پذیرائی از مسافرین فوق العاده اروپائیان و سفرای ایران

درویش اگر بخواهم دستگاه شخصی ناصر الدین شاه زاده روز بنویسم بازده یك نوشته ام چون بارگاه سلیمان از ابابیل تا پیل متنعم و وحش و طیر متنوع و اجزای متعدد

از کتّاب و دساتیر[1] و اطبّاء و دکاتیر[2] و غلامان و پیشخدمتان
و عمله خلوت و جلوت مرزوق شده
دور مظفری هم اجزای شخصی بی حساب و تبذیرات
شاه در خور کتاب نیست پرتاب نمودن جواهر از روی[3]
میز و بخشیدن کاسه بشقاب فیروزه و قصر قجر بمردم
بی تمیز و تقسیم پولهای داخلی و چهل کرور استقراض
خارجی را میان ترکان یغمائی کافی است نشنیدی
قصه فرمان فرما را با خزانه اندرون و ظروف طلا
و مینا

واما مخارج دولتی معمولی وزارت خانها همه
باسم و رسم برقرار و وزرای ثمانیه را اجزای کار آمد
از ایرانی و فرنگی در شمار بود
دولت صد فوج مرتب داشت و اگر آخر کسر شد از
فتح ابواب تقلب و خیانت لشکر نویسان و مشرفان برای
رؤسای نظام و حکام بود که هر لشکر نویسی ده من
مهر برنجی مصنوعی بنام آحاد و افراد سرباز و صاحب

منصب

[1] دساتیر جمع دستور که بمعنی وزیر است
[2] دکاتیر جمع دکتر است
[3] مؤلف دو گنج ایران نوشته از تماشای کره گوهر نشان ناصر الدین شاه ناهید چرخ اثیر رقص و تیر دبیر هرچه در دو کتابش بنگارد و نقص است نامش توسن سپهر چرخ خرام را رام و قلب شاه را رام مینمود

منصب ساخته در کتابچه اسامیشان زده و خود تصدیق

بلا تصور را نوشته تا علاوه بر مواجب و جیره و رسوم و

استصوابی نظامی مبلغی هم بر حقوق و خانوادی قشون

که خوان یغمای سرداران بود بغنیمت برد سوای سرقتهای

نهانی از غایب و فراری و متوفا و متواری فوجی و قیمهٔ

ملبوس و نیم چکمه و کلاه و تدارک ایام حرکت و توقف

اما بیچاره دولت همه مصارف نظامی را از جیره و علیق

و ملبوس و تدارک و نشان حتی جراح و طبیب از اصل

مالیات میداد عد

سوارهای (شهری) و (عشایری) و (جماعات)

و (طوایف) و (ناصری) و (منصوری) و (فتحیه)

و (مهدیه) و (مهاجر) و (اذربایجانی) و

(استراباذی) و (عراقی) و (کرمانی) و (مازندرانی)

و (قراسوران) و (شمخالچیان) و (تفنگچیان) بیست

هزار متجاوز خود و اسب و شتر جمازه شان از دستور

العمل دولتی موظف بودند و اگر او اخر عهد کسری

داشت

عد

جوق میانه خانش دو سه ۵۰

نظام و اطلو گیری نوان و زیادارض

لشکر خود در دفتر دزدی بطالت

دارد و پیاده نظام و سوار و دادنیا

دو مبارد

آکه بطور از کهنه پوستان

پیر

دو قره ولایتی قاضی عسکری

معین و غازیان محکوم میناد

جماعت باو بودند مد

دو صف لشکر دو معنی

عمومی آراسته آلت اوغلانی

و علت شان کاسته بود دولت

آگاه شدی گذشته از

دیگر ناسزا ان تدبیر

داشت همان تقلب مشرف ولشکرنویس وسازش با روئساء
بود دولت حقوقشان واز انفند اموال میپرداخت
اگرچه در منتظم ناصری صد وپنجاه هزار سواره
وپیاده وتوپخانه وغیره نگاشته وپنجاه هزار ذخیره
اما بیش از یک ثلث مبالغه نموده دو ثلث بقیه
رسما بودند

توپچیان وزنبورکچیان وخمپاره چیان ومصارف
(توپخانه) معمولی و (فوق العاده) و (قورخانه)
و (جبه خانه) و (ذخیره) ولوازم انها از (اصطبل
توپخانه) وغیره در مرکز وایالات

خرید اسلحه جدیده از توپهای (کروپ) و (مسلسل)
و (ماکسیم) و (اطریشی) وتفنگ (وندل) و (موذر)
و (طلیعه) و (دولول) و (پیشتاب) و (فشنگ)
و (شمشیر) و (سرنیزه) وغیره ها که هرسال مبلغها
ابتیاع وپنج برابر بهاء حساب میشد مثل کشتی جنگی که
خریدند ولی مواظبت انداختند تا خراب شد

کشتی جنگی در خلیج فارس انداخته اند واز بی مراقبتی خراب شده

مصادف بری و بحری نظامی و خرج تراشی رؤساء و حکام بعنوان تهیه سرحدی و ساخلو و حرکت و مرخصی افواج

خرج دستگاه شاهزادگان با عمله جاتشان از کارخانه و ابدارخانه و قهوه خانه و غیرها و هکذا مخارج صدور و وزراء دولتی و دربادی و ادارهٔ دفتر و لشکر و سفرهٔ حکام و پیشکارهای کل وجزء ایالات و ولایات حتی صرف تحریر که همه در دستور العمل دولتی مقرر بود

مقرری علماء و تیولات اکابر و شاهزادگان و صدور و وزرای عظام و حکام و امراء و سرداران ایلی و شهری و دیگر طبقات مردم بصیغ مختلفه و اسامی متعدده رجالاً و نساءً اگر اول مجلس پنج کرور برگرداندند و ان زمان حقوق را بتمامه میدادند نه چون حالیه بربع قانع شوند و نرسد

مخارج اتفاقیه از قبیل حروب اولیه دولت در تصفیه

مشرق ایران از چنگال سالار[١] و اصفهان از دست شرار
وحدود بوشهر[٣] و تبریز[٤] و طبس وغیرها و فتح هرات و
شکست بوشهر و بنادر و قصهٔ مرو[٥] و فتنهٔ شیخ عبیدالله
وحمزه آقا و دیگر حروب و فتن بزرگ و کوچک و سوق
عساکر دولتی
خسارات عالم خراب کن در قحط عام سه ساله[٦] و اتلاف
نفوس و اموال و عدم ایصال دیناری مالیات و
اعانتهائی که از دولت شد در ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸
ادای وجه خسارت (رژی)[٧] برای امتیاز
دخانیات که چند ملیون ضرر زد
خرج تراشی فرمان گذاران بعناوین مختلفه و خوردن
مال دیوان را بوسائل غیر مشروعه

بادی تمام این مصارف صحیحه و سقیمه که فیضش عام
ونفعش را بازادی و برزگر و کاسب و پیله ور و ارباب
ونوکر در طهران و بلاد میبردند از میان رفته و امروز

ان وجو

---

١ حسنخان سالار پسر آصف الدوله که از اواخر عهد شاه بخراسان مستولی شده

٢ میرزا عبدالحسین ... نواب احمد میرزا وزیر بهرام میرزا و میرزا احمد ... اقبال و حیادر میرزا بودند یاغی دولت بودند که ... بود

٣ بوشهر را شیخ نصرخان تصرف نموده

٤ تبریز را سید یحیی ... قشون از

٥ در جنگ مرو چند ... قوام الدوله و حشمة الدوله و ... صدر الادباء غفلت ... تلف شد ... نوشتم ... در هفت سال قبل ... دادند و خاد صبح ... ١٢٨٩ ... بابت

٦ از اواخر ۱۲۸۸ الی اوایل ۱۲۸۹ ... اینکه آدم خوردی ... (هزار و دویست و هشتاد و هشت) سال که ... امتیاز ... هزار و دویست شاه شهید ... شیرازی

٧ در ذی حجه ... علما ... آقای حاج میرزا حسن شیرازی ... مقامه دادند ... انا لله ... اعلی الله مقامه ... دولت ...

ان وجوه بنج دیگر راه فرنگستان گرفته

جوان بنظرم مستبد شده اول وهله هم بواش بواش برمز وکنایه واشاره ودور باش واب پاش بپیچ وزادتخانه نامی بچه انداختی ونامش را تهذیب وتنقید نهادی گاهی میکوبی اسرارم گل کرده گاهی میرسانی بنک عقلم رابرده

پیر ای والله مرشد قربان هوشت اما استبداد مختص رب العباد است وبندگان را نمیرسد چنانچه بزرگان فرموده اند (بئس الاستعداد الاستبداد) ایرانیان نود در انداختن عادات حمیده مستبد شد ومن امروز تریاکم دیر رسید توبه گرفتم وتب دارم نبضم را ببین هرچه هذیان بگویم ببخش بچه من هم کاری نیست اصلاً میشنوم بچه دیگران در ایشان متصرف است ومتحرک بالاراده نیستند شاخه گل لند نیند وپیوند مسکاوی خورده هرچه باغبانان تربیتشان کنند میرویند مگر

دستی

جوان
می بینیم بعضی پلتیکی خارجه مثل آقای ... اند
پیر ... اردو دیگر
بچه های ایران نو ... و برانها
زانها اگر ... افتخار ... ان ...
... ها ... ام ... بجهت ... و بجود را
... خان ... و ... و ...

بعضی از اهم ... تیره
سواران خود فان بصف
معامل دوائیند ودر دولت ... انها جادادند
و دیگر تا دیکی جهل وعلم ... اند
مساوات اگر دوای ایران نو ... موضوعه
و ... التحقه وا میرفتند یا مجلسیان بعضی
ثوابی و ازدانایان ... میرفتند ... حاجه
هم با ستضافه از نور علم و انصاف ماخوذ را
حجره داخله ... میدادند والادختر ازین ...

(دستی از غیب برون آید و کاری بکند)

زمزمهٔ بحران کابینه هست و روشنی در قلوب از
چشمهٔ عین الحیوة حضرت ...... عین الدوله کاهی
تشعشع دارد تا درو کارچه پیش آرد و قبول شغلی
بفرمایند یا نه

جوان اگر وزیر معارف پرسید برای چه نقادی
ایران نو نموده چه میگوئی

پیر اهل معارف بهتر عارفند بانچه خود
کرده و میکنند حال که در جادهٔ صلح عمومی قدم میزنند
بادرویش سرجنگ ندارند و انگهی
(رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیرم)
میدانند (لیس علی المریض حرج)

جوان شما را بمریض خانه میفرستند و از نوبادو
آسرار باز میمانی

پیر نمیروم

جوان چرا

... بیگانه ... زنان ... مگر ...
... زنان ... بیگانه ...
... شوهران ...
... بیگانه ... شوهران
میدانند ... بیگانه ...
پیدا کنند
حضرت ظل السلطان
و ملاّن التجار
اصفهان ...
احکام ...
... وغیره
... مجرب
پیر ...

پیر در اینجا طب کهنه پرستان یونانی که بکیفیات
هشت مزاج اصلی و عارضی و قلع مواد فساد معتقدند
معمول نیست

جوان بطب جدید معالجه کن

پیر در ایران بنیان طب جدید را باصول نمیدانم
فقط تشریح را تکمیل و اسباب جراحی و تجربی در قطاعی
و جراحی را کامل دارند با جوهریات سمی که تسکین
موقتی از عوارض امراض مینماید منتها باذره بین
(میکروبی) تشخیص میدهند اما بعلاج موادی که
از آن تولید (میکروب) میشود اعتقاد ندارند لهذا
قطع ریشه فساد نشده مرض بدتر عود میکند
ندیدی تمام این چهار هنر را در امراض وطن بعمل آوردند
واشد از اول شد و اگر بمزاج و کیفیاتش معتقد بودند
و دفع اخلاط فاسده و مواد مولده (میکروب) مینمودند
و نبض مملکت را گرفته مزاجش را دانسته مرض ایران
روی بهبود میگذارد



جوان باز ایهام گفتی چرا پا در کفش اطباء نموده
نشنیده

(چو به گشتی طبیب از خود میازار)

پیر دیروز محکمهٔ آقا میرزا عباس[1] رفتم یکی کفش
درویش کفشتان را برداردم پنداشتم حسن ظنی بفقراء
دارد او ادبی مینماید گفتم (ای والله) وقتی بیرون آمدم
کفش را برده بود ناچار پا در کفش حکیمباشی نموده
منزل آمده ارسی کهنه داشتم پوشیدم تا بمدد مولا
نو آوردند اینجا هم فقیر کهنه پرستی بدرد خورد
گویا آن طرار هم کهنه پرست بود که بحیلهٔ شرعی واذن
بشبهه برد اگر ایرانی نو بود بقلدری قند ده از پا میکند
ایرانیهای کنونی چیزی بفقراء نمیدهند آنها نیز کفش و
کلاه درویش را میبرند فتوت کعب[2] و سخاوت حاتم[3] را هم
کهنه پرستی میشمارند

واما طب جدید سالی از هند ببوشهر بر میگشتم
بزرگی در شکم زنش طفل مرده بود داکتری فرنگی آمد

[1] آقا میرزا عباس در کوچه هشتاباد محکمه دارد و این اتفاق سرقت ادبی آنجا افتاده بود

[2] کعب از جوانمردان معروف عرب است وقتی در بیابانی بی آب بقدر شربتی آبی داشت و از عطش نزدیک بهلاکت بود و خواست بنوشد عربی دید تشنه است آن آب را ایثار کرده و خود از تشنگی جان داد

[3] سخاوت حاتم معروف است



دوئیه

دو پیه حق القدم فرستاد آمد گاز انبری در رحم زن بود جنین مرده را قطعه قطعه کرده بیرون آورد که مادر طفل از آن صدمه مرد

شنیدم طهران این حسن معالجه بعروس سیدی واعظ هم شده

در اصفهان بسی این اتفاقات برای زنان افتاده قابله ایرانی صد دینار نجا و شیر با کاه جو زیر پای حامله تدخین و قد ری هم با و خورانده بچه های مرده با سانی روی خاک افتاده مادران سالم میمانند

جوان هند بچه کار رفتی درویش

پیر کهنه پرستان میگفتند هر بینوائی دفنه از خاکش طلا و از دریا مروارید و از کوهش یاقوت والماس آورده و دیدم کسبه بی مایه میروند تاجر اولوالعزم بر میگردند این سلیقه کهنه پرستی را بهتر از ایران نو دانستم که مالی از حلال یا حرام گیر آورده فکر کودی و پیری و اولادش نیست میروند چندی خیابان (شانزلیزه) پاریس

دو درهم و شیر و کاه جو را که زیر پای حامله بدهند طفل مرده سقط میشود

خیابانی (شانزلیزه) پاریس معروف و قشنگ است

پاریس خرج ما را مان سك باز نموده یك دو قلاده سك
هم آورده خود و عیالش عوو و نتاجش بگدائی مجبور میشوند

جوان همیشه میگفتند سك پای درویش را میگیرد
حالا بعکس درویش تو پای سك را گرفتی آن هم سگان
پاریسی که خودت میگوئی هواخواه فراوان دارند و
بهای گران چون شرفشان را برده یقینا بجازات خواهد
شد

پیر مگر سك پاریسی چه مزیتی بر سگان ایرانی دارد

جوان تعلیمات را بزبان فرانسوی میدانند و
سك ایرانی از این هنر عاریست

پیر سگان ایرانی هم بزبان ایرانی تعلیمات میدانند
و سگان پاریسی نمیدانند

جوان نمیدانی زبان فرانسوی در ایران اعلی
درجهٔ شرفاست یك شاگردی که دو ورق (سیلابو)
یا سه مکالمه (ماد کً) اموخت بر چاد بالش عزت نشست
عالم بنج تازه عالم و شغل و منصب و مواجب و لقب و

ملك

بعضی جاها تمام پاریس که لباس و شنو و ازند
و شهوتی هستند و بعضی تنها فاضح میکنند
سگان را تربیت کرده اند که باز با ایشان
عورت آنان را می لیسند تا انزالشان شود

سیلابو و ماد کً
کتابهائی هستند از ابتدائیات
زبان فرانسوی کرده و واقع الفبا
و چند فقره مکالمه است



ملك ومستغل دارد هر محفلي صدر مجلس وصندلي بالا نشسته وهر مهملي بافت بتكريمش دست بسته ايستاده اند بي برهان مسموع الكلمه ومفترض الطاعه است ديكر همه جا نانش در روغن خمير است

(وكيل است) (وزير است) (امير است) (دبير است) (مشار است) (مشير است) (مدار است) (مدير است)

پير مكر همه مردم ميخواهند بفرانسه هجرت وپاريس عشرت كنند كه باين درجه محتاج زبان فرانسوي شده اند وهر كلمه را بهيئتي خود ميخرند

جوان نه ولي چون علوم وصنايع جديده بزبان فرانسوي است در مقدمه بايد فرانسه را عموما بخوانند

پير حالا ديكر از اسلوب منطق خارج ميشويم اول از نتيجه كرفته وبقهقرا بر كشته تا بصغرا وكبري برسيم

شصت سال است در دار الفنون ما فرانسه تعليم و

سی سال است عموم مدارس علوم را منحصر بفرانسه و
معلوماتش نموده اند کدام عالم و صانع را ببازار صنایع
نمایش دادند بسطور ذیل هم راضی میشویم

کو بلورساز و چینی پز و شیشه گرما
و از معادن طلا و نقره و سرب و نیکل برون
آورما
کو ماهوت و فاستونی و چلوار و ناشور و چیت و
مخمل و زری و اطلس و مادام بلکه ریسمان بافمان
کجاست کارخانهٔ شمع ریزی و قند و گوگرد سازی و
و کاغذ گری
کدامشان آهن آب کردند و توپ ریختند و تفنگ
ساختند و فشنگ پرداختند
کو در سواحل دریای ما محل کشتی سازی و ماشین
کشتی یک گودی نداریم
از این صنایع محیر العقول چرخ تنها را نساختند
از چراغ یک فتیله نبافتند و از لباس یک تکمه

گودی
قریب بکنار دریا را گود میسازند
وگل آنرا بیرون آورده وانبار اصاف
نموده تا کشتی های بزرگ باسانی کنار
ساحل آمده تجار از خشکی بکشتی
سوار شوند

هنوز

۶۳

هنوز شاگردان مدارس (پوتین) و (گالش) دوخته فرنکی را بپا میکنند و خجلت نمیکشند اقل امرا و سی دوزی را بپاموزند

کو اشخاصیکه خود اسباب (فتوگراف) و (فنوگراف) و لوازم (تلیفون) و (تلگراف) را بسازند

کدام قوه (الکتریکی) و کهربائی را از صنعت خویش نمایاندند صد سال است ساعتها در بغل دارند یك پیچ یا فنرش را خود نشناختند

بجای اینکه (اتوموبیل) بسازند باز کالسکه و درشکه را ساخته از اروپ میخرند چه رسد بادوات و آلات آنها

از یك ظرف و رشابی و لعابی و کارد و چنگال آهنی که آسان ترین امور است رفع حاجت خود شان را نکردند چه رسد بمردم

جواهر سازی طرح تازه پیشکش قدمشان

کدام جاده آهن را کشیدند و چاه (آرتیزن) را در

اوردند

دستگاه عکس فتوگراف
فنوگراف
جبه حبس صوت

ادیزن
چاهی است که عمیق بشکافند و لوله آهنین فرو برده بشکافند تا جائی که بر اب طبقات زمین رسیده انگاه اب فوران نموده خود بالا میاید و اراضی را مشروب مینماید

اورده اند

بلکه چه اب و خاکهای پر فایده را بایر انداختند
چرا معادن نفط و ذغال سنگ و غیرها را خود کمپانی
نموده
و کشتی پول را برای خویش و هموطنان نربوده
چه فلاحتی را تکمیل نمودند و علم تجارت را بمردم
اموختند حتی زراعت شکر و چای و ابریشم را برعایا
تعلیم نکردند و انها را بزرع اجباری بازنداشتند
چه جوهری را از موالید ثلثه خود کشیدند و دواکری
و جراحی را کامل نمودند که معتقدین و مقلدینشان
هم در علتی جزئی کلی پول نبرند بدکاتیر اروپ
تقدیم نمایند
کدام علم اداره و محاسبه و غیرها را از طرح جدید بهره
داشتند تا برای ندویردوایر خویش را اسیر و زنجیر
سایرین نکنند حتی درسوادی که قدیمی هنر ایرانی بود
استاد جدید اورند

دکاتیر جمع دکتر است

چند سال است محاسبات دولتی را اداره کرده اند و بلغارها
مرسوم نبوده که بگویند جمع و خرج تمام ادارات و شعبه های ان
حتی از ولایات که وطن و اینجه طبع و نشر دهند تا اکابر
وزارتی که مداخل یا مخارج باشد علنا معلوم کرده
و پالیای دولت و مجلس اطلاع دهند

سالی چندین کرور دولت پول میدهد عاقبت ده فوج
خیابانی دارد نه بیابانی

چه علم سیاسی داشتند که بی جهة ایران را در معرض
(اولتیماتوم) نیندازند

بادی علوم وصنایع جدیده را کرنیاموختند کاش مردم
را بقول خودشان بحال بربریت قدیم رها کرده وعادات
ورفتار ایرانی را تغییر نداده اقل امر صنایع وعلوم
ناقصهٔ کهنه پرستان که هزاران سال زندگانی را بقناعت
وسهولت میکذرانند از دستشان نمیرفت ومعدوم
صرف نمیشد حال تمامی از ان صنایع بتاریخ روزگار
نیست وچه بسیار کسبه وصنعتگرانی که از ان
رهگذر نان میخوردند چون مشتری ندیدند رها
کرده از کرسنگی مردند ودر تمام لوازم زندگی
امروز ما را محتاج بخارجه ودادن پولهای گزاف
کردند مشکلات معاش صد برابر شده رو فرشی
پارچه های فرنگی تا نخوده عثمانی وصندلی اروپائی

در حجره

در لیلة الهریر
هم کمالات صفوف شام را
از هم دریده ومعویه رسید
معویه یکپا در رکاب گذارده
وپای دیکر را خواست برکرد که
... اشعار عمرو بن الاطنابه در خاطر
ابت لی عفتی وابی بلائی
واعطائی علی المکروه
مالی واقدامی علی البطل المشیح
واخذی الحمد بالثمن الربیح
وقولی کلما جشأت وجاشت
مکانک تحمدی او تستریحی

در حجره و پاره دوز و لبو فروش حتماً باید جمع باشد و یکی از
صنایع خارجه را هنوز حاضر راه انداختن کارخانه اش نبینند
عشقی دارند خاصهٔ جان و مالشان را نثار بیگانه کنند

جوان   گناه شاگردان مدارس و فرانسه خوانان
چیست دولت و ملت تشویق نکردند معلوماتشان
مستور ماند

پیر   لا والله اولاً پاره از این صنایع حاجت
باعانت دولت و ملت نداشت و با آنکه جواهری گران
بهاست
بار زانی هم ساخته میشد هرگاه کاملاً آموخته و مسطور
صحیحی از نخست بدولت یا ملت نمایانده انها نیز جا وکبر
ترقی بنودند
اگر دوا سازی گنه گنه یا جوهر میوه را بهتر از فرنگی
کشید طبعاً مشتری دارد می‌بینی (شارلاتانهای[1]
تازه کار با اطلاع ناقصی که در طب جلوه میدهند و
رعد و برق بی مایه میکنند   مرجع خاص و عام و غوغای

[1] آن که چیزی نمیدانند و تصنع و تقلب خود را عالم نمایانند

۶۶ محکمه شان بچه ازدحام است

در درجه ناقص پاره صنایع را چون دندان سازی و عکاسی

وغیرها دیدیم بکار بردند و از دولت وملت چه عزتها

دیدند ولذتها بردند

اگر از این مقوله سخنی شنیده صنایع ایرانی را تشویق

نکردند زری وقلمکار اصفهانی نپوشیدند و منسوج

یزدی وکاشی وشال کرمانی وخراسانی و الا حال اروپا

را که تو دنیای دیده نمودند

ثانیاً از سی سال قبل تا حال فرانسه خوانان را بشمار

در ایران یک کرور میشوند هرکدام چهار نفر بسته مطیع

داشته باشند چهار کرور وخود شما دو ملکتی است اگر

واقعاً علم وصنعت داشتند این جمعیت بتمامه هر کارخانه

ودستگاهی را از قدرت و ثروت و عدت و

عدت خویش را میانداختند

جوان بنظر شما چه مانعی در ترقی صنایع بود

پیر هرگاه اشتباه میکنم ببخشید گمان میبرم
شالوده تعلم را درست نریختند واگر مانند اروپائیان
یا دولت (ژاپن) باید سینو میرزا تقی خان امیر را اقلا
امر چون بنی عباس وحشی هم رفتار مینمودند گوی
مراد میبر بودند

جوان تشریح لازم دارد

پیر اولاً باید دویست نفر بفرنگ بفرستند
و هر ده نفر را اموختن یك علم و صنعت خاصی فرمان
دهند وازانها ترجمه کتب راجعه بان علم را بفارسی
جداً بخواهند بضمیمه عملیاتی که در کارخانجات
ان صنایع مدنی بمشاهده و مجاهده باشند
ان ترجمه ها را روز اول در ایران طبع و نشر داده تا
حداد هفتاد ساله هم که در کودکی گلستانی خوانده
وخط ایرانی اموخته علم اهن اب کردن وجوهرش را کشیدن
پشت ترازو و سنك از روی کتاب مترجم بخواند و شمه
بداند و بعمل ارد وهکذا نساج و فلاح و زارع و ساعت

هارون و مامون
در بنی عباس کتب فلاسفه
یونان را گفتند ترجمه نموده
و مترجمین را آوردند و بعربی
تشرح اوند



سازو شیشه گر و غیره هم

ششماه نگذشته نصف ایرانیان بعلوم اروپائیان مربوط شده خودشان صنایعی را که بعدت و مدت قلیل و مایهٔ اندک تمام میشد راه انداخته موجب میل کمپانی ها شده بتکمیلش پرداخته نمی بینی قالی بافی الآن بیش از سالی شصت کرور بایران میاورد

اروپ که علوم را از اندلس و شام بردند همان کتب را ترجمه کردند نه همه عمر را بمقدمات گذرانده و زبان عرب را نشر داده بعلم نرسند

مرحوم امیر بدین روش فرمود بعد از شهادتش تغییر نمود

جوان — ایرانی اخلاق نکوهیده را بهیچ حالی از دست نداده مگر نه صنعتگران امیر از اروپا که برگشتند بلورسازشان الت رجولیت میساخت

پیر — بلورساز بعد از شهادت امیر امد چون مرد و مردی در جنس ایرانی ندید وان یک مرد را هم

تو را قسم میدهم بوقت و ساعتی که . یا خانم علی دو صحبتی از دخل قالی بیجهت مگو اگر بفهمند مالیات زیادی بران ببندند ان صنعت را هم از میان میبرند یا الهی چه حریص بتمام نمودن هستی خلقند بر دکاکین که غالبا مال الضعفا و عجزه است مالیات میخواهند بگذارند و از ان عجوزه بفرستند برای هر بیکاره ذکر دفتر در ایران امده و بعض السنه بر گشته اند تا وصف ایران نو را بنمایند

کرداشتند گشته دید رفع حاجت زنان را از بلور آلت
مصنوعی ساخت حکیمی دانا بود محتاج الیه عمومی را
رواج میداد

بادی نقص انجاست اطفال را پارسی نیاموخته ازده
سالگی نزد معلمین ناقص بپارسی خواندن گذارده
با بعضی مقدمات متفرقه جغرافیا و هندسه و
حساب همینکه بیست ساله شد اول غرور شباب
وشهوت رانی از مدرسه بخیابان آمده سیر زنان
دلفریب را نموده دیگر وا رفته بیش از ده کتاب
مقدماتی نخوانده چند مسئله فیزیک است و
شیمی ناقص چهار عمل اصلی حساب و جبر و مقابله
یک دوره جغرافیا مقداری هیئت جدید دو هزار
لغت ملفوظ که چهار روز بمکالمه نپردازند محفوظ
نمیمانند بیک (بانژور موسیو) یا (کمانت پرتوو)
همه خلق را بنظر بندگی مینگرند در مجالس طوطی
نطاق علوم اولین و آخرین هستند اوقات رابعیاشی

جمع وتفریق
ضرب وتقسیم

وکیف



وکیف میخواهند بکند دانند

از حضرتشان معلوم می‌کند برای هموطنان نتیجه دهد و
فیضش عام نفهمیده جز آنکه فقراء و درویش و علماء و
کلیه قدما میکروب وطنند باید تمام بچه‌ها ولو پدر و مادر
خودشان باشد

بلی آنها که خیلی حسن خدمت جلوه میدهند کتاب
(عشاق پاریس) و (مادام انگلیس) و (دزدان
دریائی) و (سه تفنگ دار) و (معاشقه ناپلیون)
و دیگر قصصی که اطفال جز عشق بازی و شهوت
رانی چیزی از آن نیافته یا اخلاق نجیبهٔ ایرانی را
باطوار عجیبهٔ اروپائی بدل ساخته ترجمه و نشر میدهند
همه (رومان) های مفسد احوال و متلفه اموال
فقیر مولا هر زبان اجنبی بی مراجعهٔ دائمی وحشی شده
فرانسه که جا دارد مگر تمام ایران مکالماتشان را
پاریسی نمایند و بنظر حقیر طول زمان بسیار لازم دارد
مجملا تا بیست سالگی که در مدرسه اند بتکمیل علوم

رومان / کتاب افسانه را گویند

نمیپرسند بعد غالب اطفال را حوادث روزگار از کار باز
داشته یا بالای زن در آغوش گرفته اند یا مرده پدر بر
دوش یا بار عیال بر پشت یا خیال معشوقه در سر یا زنجیر
علاقه بپا یا زنبیل فاقه بدست از همه آسوده باشند یا
خود آن علوم در ایران نیست یا معلمش یا تعلیمش یا عملیاتش
یا لوازمش وقت و مال و عمری بهدر رفته نیمه راه
وا مانده اند بکمال ترقی برسند مترجم فلان فرنگی یا معلم
فلان مدرسه یا شاگرد تاجر و صراف اروپائی مگر همه
ایران چند هزار مترجم و شاگرد برای فرنگیان لازم
دارد خودشان فارسی را خوب میدانند وچون علوم
وصنایع را کامل ندارند این است

در شصت ساله ایجاد مدارس هنوز بستر منزل اول و
احتیاج و فقر اکمل بلکه بد از بدتر هستند معلومات
خودشان هم از دستشان رفت بعین مثل کلاغ و کبک
شد

اما اگر در این شصت ساله علوم اروپائیان را بپارسی



ترجمه و نشر مدارس مینمودند از هفت ساله تا هفتاد
ساله باندك زمان آموخته سالها بود بکار انداخته
و از تصرفات دماغی خویش محسناتی بکمال علاوه ساخته
درجهٔ را که سی سال بپارسی طی نمودند و سیر عرضی
داشتند سه سال بپارسی بالاتر قدم میگذاشتند نه
در قرن تمدن عالم بقوس نزول از حبشیان عقب تر
افتند

و نیك تأمل کن امتیاز و قومیت هر ملتی بزبانش بسته است
و هر دولتی زبان بیگانه را در ملك خود نشر داد
استقلال و قومیتش از میان رفت مشاهیر عقلا
بزرگ تدبیرشان در تسخیر عالم بنشر زبان قومشان
بوده چنانچه ناپلیون بپشنهاد فرانسه کرد و
انگلیس گوی مراد را برد

بلی زبان فرانسه دو طبقه را فریضه است یکی مهاجرین
پاریس دوم مترجمین علوم را و در سی کرور ایرانی ده
هزار نفر را کافی بود باقی نباید وقت و مال و دماغشان

صرف

عجبا که در این مورد تقلید اروپائیان را نمی نمایند
نیز نکرده اند زیرا انها السنهٔ اهالی و عامه را پارسی صرف
با ایران منضم ساختند با خط و زبان پارسی مخصوص
و ایرانیان مستحق منتخارجه را مخصوص سواد فارسی
اختصاص نمود دانا که ابدا خط و سواد فارسی
بدل السنه وجه اندازه آموختند کان
خدا را تحقیق مشکل نموده و بواسطه
اختلاف کلمات فرنجیان و جهات
تا خیر دچوا فرسا لات
مفاسد بی عادات گردیده
مترجمین را از اوقات سالها وطن استادی
خلق نشد انکه بهوای نفس خود
مال کرات نیستند

صرف زبان صرف شود بلکه زبان ببندند و باز و بگشایند
صنایع را بپا دستی اموزند و بکار اندازند افسوس از
این طول زمان که بزبان گذشت

بدبختی ایران اشخاصی هم که در پاریس بتکمیل علوم رفتند
یا جزو عشاق و عیاش شدند یا دیگر بوطن برنگشتند و
پرتوی از نور علمشان بما نرسید

(آن دکتر خبر شد خبری باز نیامد)

مثل دکتر حسینخان آزاد دوست صدر الادباء
عالی را پشت پا زده بدرویشی و آزادی نام بزرگی
بترجمهٔ مثنوی وغیره داد و پا افراشت اگر ایران
میامد وطن خواه حقیقی او بود

جوان کاش این وطن گویان هم که ایران امدند
نیامده بودند همانگاه که جلای وطن کردند بهتر
بودند تا حالا که وطن را بجلا دادند و بیك نقطه بالا
ورداشتی نام وطن بردی مانندان مرغ محبوس که
مولوی پیغمبر نماید دلم یاد وطن کرد هیچ در

١ میرزا حسینخان دکتر اکبر میرزا ابو یوسفخان
مستشار دیوان و عالم در ١٣٠٠ از اصفهان در
خدمت حضرت ظل السلطان آمده با اطبای انگلیس
نگرفت تمام عمر مشغول تالیف و جمع کتب بوده و در
١٣١٧ اینبار دلیش رفته و انجا مثنوی را بانگلیسی
ترجمه نموده با صدر الادباء مراوده داشته

٢ خدا ملیشود

٣ حاشیه حاج شیخ شاهپور
(ای وطن جفا کشیدی)
(رسم جفا چشیدی)

٤ مثل است
حلوای تن تنانی
تا نچشی ندانی



این سیاحت بساحت بزرگان وطن پرست مشرف
شدی

پیر — کلاه تن پرستان با طنطنه را از دور دیدم
بشارک عیوق سر فرود نمیاورد کجا مجال نظر بدرویش
بی پا و سر داشتند
اما شما باتان بگوئید غریبی گفت دریغ از وطن
گویا تن خودتان وطنتان بود
باری از این حلوای تن تنانی که بهمه چشانید
وقت رسیده طعمش را بمذاق خود شما هم برسانند

جوان — این چند ساله بطهران نیامدی ببینی
چه بهارستانی بود و خزان شد اول از همه شما را
وکیل نمودند و استعفا دادی باری در باره
مجلس چه میگوئی

پیر — بغرض چیدند بغلط برچیدند و من
معایب را از پیش در مرآة العارف دیده خود را بدنام
دنیا و گرفتار آخرت ننمودم عوض کرورها خون و مال

اول مشروطه در اصفهان
صدر الادباء را وکیل
خواستند نمایند خودش
بمجلسش نپذیرفت

و دین خلق را که مشغول ذمه شوم صد هزار بیت
تألیف اخلاق نمودم

جوان حالا مجدداً برقرار و اشخاص (دیپلوماتی)
اختیار و اصلاحات جدیده روی کار میاید باهمراهی
مستشارها

پیر خدا از زبان شما بشنود و مقدر فرماید
میترسم باز بیایند اوایش ابرو کنند چشمش را کور
نمایند بعضی اطفال که دست چپ از راست نشناخته‌اند دست چپ و راست بنشینند و
مطلقه
ایران خانمی را که از عشق منکوحات فرنگی دو مرتبه
بسه طلاق نمودند و باز محلّل آمد این مرتبه سوم
بغرض بی وجهی که میخواهند بگیرند و رنود قلندر
بخورند چنان طلاقی بدهند که دیگر با هیچ محلّلی
بدستشان نیاید و دم آخر مرا حسرت یک نظر
وداعی بر آن داشته باشند و جواب بشنوند بفتوی
شرع خودتان بر شما حرام مؤبد شده و (لا یجوز)

جوان ایران خانم چندین سال قبل که دید

شوهرش



شوهرش ایران صاحب حقیقتاً عنین شده و مردی
ندارد خودش گفت مهرم حلال جانم ازاد و طلاق گرفت
پیر بلی ولی چون خارجه شنیده بودند رجوع
شوهر در قانون اسلام است شاید علاج مرض شده
مردیش بحرکت اید براه نمائی بعضی از عالم نمایان ما
علاوه بر کابین او نقدی از وجوه خودمان بکابینه ها
بخشیدند و طلاق خلعی گرفتند که ایرانی بکلی بی رجوع
باشد حال هر کابینه تازه میشود وجهی برای تاکید
طلاق ایران صاحب دست و پا مینماید که ایران را بر
ایرانی محرم ابدی نماید این وجه امروزه بهای جهیزیه
اوست که خانه من و باغ شما و ملک عمرو و زید را
میفروشند
جوان وضع حالیه را بمشروطه نزدیک تر
یافتی یا باستبداد
پیر وجدان من از روی ازادی عقیده می
پندارد هنوز نام مشروطیت در ایران وجود ذهنی

نیافته

جوان میترسیم از تنخواه
قرض خیری بدست وطن فروشان
برسد و بدعاوی معوقه بپردازند
پیر مگر باز دعوی باقی مانده
جوان بسیار شنیدی خانم
انگلیسی چهل سال قبل در جنگل بخیابان
میگذشته بلبل بر درخت میخواند اتفاقا
تفنگی در جنگل خالی شده بلبل پرید خانم از
تمتع صوای او محروم مانده دولت امروز مبلغها
غرامت باید بدهد
پیر بلی ایرانی های نو قیصریه را
بدستیاری الاتش میزنند ده ملیون ازاین
دعاوی را می پذیرند با میل یکرده
تومان از وجه قرض بخرج
بکشند عیش برسانند

حاشیه ١ حاج شیخ شامپور سلمه الله
(دیدی چه خبر بروزمان شد)
(قوزی بالای قوزمان شد)

نبافته چه رسد بوجود خارجی
معایب استبدادها باعلی درجه استعداد نمو کرده
بازیادتی هرج و مرج دور فتن و امراض مستعمرات
غیر مستقله
بعلاوه جهل وغرض مشروطه نمایان طوری پرده
بازی دارشت جلوه داده که تا قرن های دیگر هرچند
عقلای عالم فریاد زنند مشروطیت اسلامی بذاتها
بالاترین وسایل ترقی است همه پنبه های سیماب
آلوده درگوش نهاده بگریزند و بدامان هر نکبتی
بیاویزند جز دولت مشروطه ٢

جوان پس شش سال قبل که صدالادباء درگنجینه
انصار نوشت
(الایران جسم نادی یتشکل باشکال مختلفه
(حتی الهرج والمرج سوی المشروطة والقانون)
دیده دوربین و دل غیب دان داشته

پیر بلی (آنچه در آینه جوان بیند)

٢ چنانچه شجاع الدوله آذربایجانی قاراپاپان
با دل و جان او را خواهانند
رسانیده و با سمن های نواسن
این هم گناه یا پرستش نمود
جوان خان را صنم پیشکش آورده
که قهرمانی انجا با کل بیاورده دیبیروی
اگر فرمانفرمائی فرمان فرما بود زنجیر میاورد
قاجار حضرت مرا او را از زیر زنجیر دیده ام
جوان و ملک بی بی را آن بدکردن
آری اگر هستم آن بلند دیده ام
پیر من او را همه روزی ایستاده دیده ام



(پیر در خشت خام آن بیند)

در ۱۳۲۵ تقیه لازم بود حالت آینده را برموز و اسرار و کنایه و اظهار مقداری اخبار داده و همان شد که او بخاطر صاحبدلان ودیعه نهاده بود حتی پریشانی اوضاع عثمانی و این بار دیگر آخر را بتلمیح و تصریح خبر داده در گنجینه منظوماً و منثوراً بیان شده چون مردم نخواندند او افسرده گشت و خود بتالیف اخلاق و تاریخ مشغول داشت

جوان این ناامیدی ضررها دارد دیگر کلیه عقلاء و متصرفین امور را از جوش میاندازد مأیوس نباشید تو نهالان مدارس (بزرگ میشوند ان شاء الله) (درست میشود ان شاء الله)

پیر هیهات (خون بخون شستن محال است و محال) ایرانی (حیات خود را در قتل) و (عزت را در ذلت) و (راحت را در اذیت) و (غنا را در فقر ایرانی دیگر میداند) بلکه (شهرت نام را در

ننگ

٧٩

ننگ هم جنس مطلبند) ارض اقدس برو قصه حاج میرزا
ابوالقاسم[1] خراسانی را باد و نفر اسمعیلی دیزابادی بشنو
واین ترهات را مگو

جوان (لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام)
بی ترس و واهمه بقول ملا عبدالله[2] (همه همه)
(لعنت بر انکه بدعت بد را اساس گشت) و حاج میرزا

پیر بلی خون سید عقبات و عقوباتی دارد
ندیدی بعد از قتل آقا سید عبدالله[3] (اولتیماتوم
شد

جوان وانگاهی تو خالی سال پارینه اطفال
بچساله[4] نرینه و مادینه بچه شیرینی در مجالس و مدارس
ترنم یا مرگ یا استقلال داشتند

پیر همین بچه بازی های ایران نو ریشه کهن
وطن را از بیخ و بن بر کند

جوان بیچاره ایران نو را کر دیگران نگذاردند
نفسی تازه و مرضی را چاره کند چون موشی که هر دقیقه

١/ حاج میرزا ابوالقاسم معین الغربای خراسانی
که شهید او مشهد با اتفاق حاج شهرزاده
واو شوشتری بلوای انقطاع اسمعیلیه
ملا آقا بابای کرمانی بعضی از نفر
از فرقه دیزاباد بنا کنند دو نفر را که
از قلم الایام پایمال کرده با افغانیه
بسته بدو دیگرا زیادی کشتند و حضور
نموده و آمر کشتن آنها داشتند
ان بدبخت ها را کشتند

٢/ مرحوم ملا عبدالله واعظ
خوانساری بالای منبر غالبا
میگفت همه همه

٣/ مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی

٤/ مناسبت این جمله با اولتیماتوم روس
کرد و وقعه شوستر امریکائی در مجالس و
مدارس اطفال را همه دسته دسته نموده
بگویند یا مرگ یا استقلال



بازی چنگال گربه باشد و راه فرار برا و بگیرد یا کبوتری
که در چنگل باز افتد اسیر و دستخوش ملعبهٔ آنان بود

پیر قبول دارم

(نای و چنگی که گربکان دارند)
(موش را خود برقص نگذارند)
و (چو باز افتد کبوتر خانه باشد)
(ز حیلتها چه ماند با کبوتر)

اما اگر قصهٔ موشی را که گرفتار (گربه) و (راسو) و (کلاغ) شده بود و بند بر از چنگ هر سه دشمن بجست در کلیله و دمنه کهنه پرستان میخوانند
و در مرزبان نامه[1] افسانه مطوقه[2] را که با کبوتران در دام صیاد افتاده و باتحاد خود و همجنسان را نجات داد آنگاه تدبیر عقلا را دانا میشدند و از کبوتر و موشی کم نبودند[4]

جوان دستگاه کلبه را چگونه می‌بینی

نشان الیسم
ورزنه شغل و منصب
ملول نموده مواجب
مجبور قطع احاله میکنم
کرده ماه آستخون دل ۸۰
و درجه و دون آنگاه فرمان
مامورتیت و انعام و شی گرفته
سرتیپی با حمایل و سرتیپ و شی گرفته
سرتیلی با حمایل را بند قناعه
بیرون آمده حمایل را اشخوابانند
او نموده و در گهواره اش خوابانند
سالی نگذشته شبها نمیخوابید دایه
میگفت لولو بیا آقای سرتیپ را بخور
پس چرا مو سبو لولو از خراسان آمد

جوان بلرزیك بخوردن مستوفی خراسان منزل
یاد داری برای قبض مقرری منزل
معتمد السلطنه
رفتیم هفت
ساله نشسته (طفل)
درست زبان
نگشوده شکسته
بسته میگفت
خانم گفته
تومانی پنج عباسی

[1] مرزبان نامه کتابی است چون کلیله و دمنه بزبان خوانان همه اند دو فصیح
[2] مطوقه کبوتر طوق دار

بیجرم و مهر
کنم
لولو دخلی
اودا باما الیبا پیر
خراسان
کبدتیه
همایون برود ... میگفت
لولویم

جوان / [4]
ایران کر
زمان کهنه پرستان بود
اوردو و فیلم بچه
شیر
بازی جنس اما ایران
نوبت با وکهنه پرستی
تسوق که جمله قادرون
قادر حسنخان لالا
نیم مالی نقاش
بزرگ جور را ز چه فاریون
اورده
غضب میدن

پیر — ملک‌الضمان
آقازاده چهارده
ساله که گرفتند ماند
کفشم (دیش) تنها از استیفاء
کوتاه شد چه
میکنید کفشها را
آقای ...... بجناد
السلطنه فرموده‌اند
سفراو و میروم
فکری
زادیه . فکری
تا پیرادوا و دیگری زادیه ها بکنیم
بحال آتیه ایران وشماها آقا
معروف است آقا
جوان ...... بخواستگاری
عاشقانه دنبال
رفتند و برگشتند دو زد دست
بوس از رفقاء پاکشیدند
درویش گرو اصد
پیر — شد از خلق قطع تعلق
مینماید

پیر — در کافهٔ شب‌ها پردهٔ بنادیکی میافرازند
و در روشنائی بران میاندازند و مقابلش صورتی از
بازیهای تقلیدی اروپ گذرانده سایهٔ آن اشکال
بپرده میافتد میبنگری هر دقیقه اشخاص غریبه
با اطوار عجیبه جلوه گریها نموده بحرکاتی مغشوش
حواس تماشائیان را مشغول دارند و فوراً معدوم
شده سایهٔ دیگری بر پرده میافتد اصل بازی
موهوم صورت و عکسی که از آن برداشته اند نیز
موهوم سایه اش که بر پردهٔ ایرانی میافتد موهوم
تر همه هیچ ماخوذ از هیچ موقوف بر هیچ و عدم
مقتبس از عدم متوقف بر عدم و موهوم در موهوم
بر موهوم نه ثبات ذاتی نه استقرار مکانی و زمانی
بلی گروهی مشعبد گوشه ها نشسته بخیال خودنوائی
نرم و دمی گرم دارند و بهوای نقش پرده باخاک ما
دراویش بازی میکنند تا (سینمو تگراف)
دوزکار چه نقشی برای آنان باب زند

بازی

(بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه)
(انوا که عرض شعبده با اهل راز کرد)

جوان   حالا گذشته و همه دردها را امیدانیم دوای مؤثر عاجل چیست

پیر   مگر شش سال قبل که جلو گیری این امراض مزمنه را در گنجینه انصار طبع و انتشار داده و ادویه نافعه و مقویه نگاشته و حفظ الصحه وطن را عقاقیر کیمیائی و مرواریدهای دریائی اورده کسی نسخه اش را خواند همه طوایف بضد وظایف رفتار نمودند حالیه مرده پوسیده را

(که هریک ذره خاک افتاده جائی)

جوان رشید بلکه زنده جاوید میخواهی ببینی بدیده منت (هو حق)

(معجز نما محمد و مشکل کشا علی)

از اول مذاکراتمان را تا اخر دقت کن انچه موجب هلاکتمان بوده متروک و ضدش را در علاج مسلوک دارند

این شعر پیش بینی است
از اتفاقات خونریزی که
بعد از این با ترجیح دول
در اروپا خواهد افتاد
و برای انگلیسان خوش
عاقبت نیست هرچند
بزرگ انها در جنگ
پیش افتند

دارند واین نکته را بدانند جوهریات اروپائی
واب وهوای قطبی ودریائی با مزاج ایرانی ضدیت
تامه دارد وجز مسموم شدن طبع مملکت هیچ اثر
ندارد

ایران را باید دوای ایرانی داد گویند عقیدهٔ اول
حکیم فرنك این بود

مطلب دیگر (ایرانی باید ایرانی را بخواهد)
(ایران را باید ایرانی نگاه دارد)
(ایرانی هم ایران را بخواهد ونگاه دارد)

جوان گذشتیم از جوهریات فرنگی ادویه
ایرانی چیست

پیر الآن نسخهٔ بپیچم که در قوطی هیچ عطاری
نباشد فقیر مولا بعضی میگویند ایران نادری را
میخواهد که بجاتش دهد گمان میبرم صواب این قول را
زیرا رفتار نادری موافق آن دور بود که بیگانگان
چند بر مملکت ودربار دور بودند واحتیاجات ما را

۱۲

جلب نکرده واستقلال را سلب وبمعاشرتشان

طبایع طبیعیّون را فرا نگرفته بودیم واخلاق اسلامی

دگرگون نشده غیرتی درخون ایرانی بجوش میامد

دیگری فرماید ایران انوشیروان عادل میخواهد

هرچند بی رویه نگفته امّا مردکان (نیچر) غالبند

وشاه وگدا را بروش خویش جالب

درویش میکروبی درخون همه خلق مسری شده

که اطبّای دانا اعدام انرا منحصر دیده اند (مانرگسپون)

محبّت درعروق افراد واحاد امّا بشرطها وشروطها)

اتفاقی عقلاست پیشرفت امور بدون اتّحاد ممکن

نیست

واتّحاد طبایع قدرمشترک وجامع میخواهد

امور موهومی وعدمی مجمع علیه ومشترک مابین

احدی نخواهد شد

من بهیچ معتقد نباشم شما بهیچ زید وعمرو وبهیچ بعد

صرف چه اتفاق واجتماع واشتراکی میتوان حمل

نمود

طایفهٔ (نیچر) ازقدیم بودند

حال زیاد شده اند

که عقاید سخیفه

دارند

نمود و عدم را محال است

مجمع علیه دو نفر نمود چه رسد بیشی گروه

اجتماع با امر وجودی نیز هر قدر اتحاد و مجمع علیه

قلبی و باطنی باشد اصفا و اتم و انفع و ادوم است

در امور قلبی مجمع علیهم بالاتر[۱] از دین نیست که سرایر

و ضمایر و باطن و ظاهر متدینین را بواقع جامع میشود

مشرقی با مغربی یکدین باشند و قلبا معتقد اعانت

بیکدیگر مینمایند

جوان بعضی وطن را امر وجودی میشمارند

واجتماع بوطن خواهی مینمایند

پیر[۲] اشتباه نموده اند اجتماع و اشتراک دینی

اکمل از وطنی است زیرا از یک گروه ده نفر حس وطن

دوستی دارد باقی وطن را امر اعتباری میدانند حتی

آنانکه در وطن املاک و مستغلات دارند بی مایها

کرلات و هرهنه را الات هستند و شما را اغلب بلکه

جنس اعم میگویند دنیا را آب ببرد ما را خواب

این

۸۵

۱ ملتا انگلیس چون
ظاهرا حفظ دین و ملیت
خودرا بیش از فرانسه
دارند ترقیاتشان
اکمل است

۲ لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم

این کشتی بشکند شاید دست ما بتخته پاره بند شود ۸۶
اجتماع وطنی را بسی مشکل می بینیم بین دریک (فامیل) فامیل خانواده
میان پدر و اولاد اتحاد قلبی نمیشود با انکه در همه
مقاصد و منافع اقتصادی شرکت واقعی دارند چگونه
در مملکتی با طبایع و هواهای مختلفه این اتفاق
متصور است لو انفقت ما فی الارض ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم
اما دین که امور قلبی است غنی و فقیر ملاک وبی
خانه زن و مرد را متعصب و متحد و غیرتمند و با قابلیت
نموده تمام را با هیئت اجتماعی بیک صراط مستقیمی
پیش میبرد
پیشرفت اسلام در بسیط ارض از حسن عقیده بود خالد بن ولید
اعرابیه جگر گوشه منحصر بفردش را با التماس نزد خالد از شجعان عرب است
اورده که میخواهم در راه اسلام شهید گردد و گیسوان که فتح شام و روم را
خود را بریده و تابیده میگفت پای بند اسب غازیان نمود و در زمان ابی بکر
کنید و اگر معاویه تیغ خلاف در خلافت نینداخته او را سیف الله
و مسلمین دنباله رفتار او هزار و سیصد سال بجنگ میگفتند

خانگی پرداخته بودند قرنی نگذشته دکره ارض
دینی جز اسلام نبود نظام عالم و زندگی به بی دینی
محال است از رشوه که مرض خانه برانداز است متمدن اروپائی
بی دین (پروگرام) مرتبی برای خود قرار نداده لاجرم
در مماشات با او (پروگرام) صحیح بدست احدی نمی‌افتد
بی دین زاجر قلبی و پلیس مخفی ندارد بهیچ قانونی مقید
حقیقی نیست در بی دینی آزاد مرد از هیچ آسایش متصور نگردد
حسن محاسن و قبح قبایح نزد بی دین مساوی است نکاح
و سفاح احیاء و اعدام راست و دروغ امانت و خیانت
یکسان مینماید که (لا امانة لمن لا دین له)
آسایش عباد و آرامش بلاد منوط بدین است که متدین
دست بخون و مال و عرض و ناموس دیگری سرّا و
علناً نمیازد
خردمندان گویند ادیان آسمانی برای نظام عالم
شریعتی بهتر از اسلام نیامده که سیاسیات و اخلاق
و حاجات نوع بشر را الی الابد دستوری فرموده اند

موافق

پروگرام
ترتیب

جوان ممالک اسلام را کی آشوب نمیداخت
پیر دو چشمت را باز کن که برادر دیگر
چهار رکن امور را باطلنا داخل و نظام از شغلها
خارج چون پنج پایک از شش جهة آب را
گل نموده ماهی برای خود بگیرند باز هم
در هفتاستان یک ستاره درخشنده ندارند
جوان راستی این گوزهای سه قلی قولنج
وطن را بدتر دل پیچک داده‌اند و جان از
هر جهة نه بدتر مان در کار کنند
پیر عجب دنبورد دیگر میدانند خود این
لوسها ایلاد و سند و باز خیالی بوستان
می پندارند

موافق باحال جنس انسان کامل

فقیر مولا در سیاحت خارجه بعضی دنک وبوها بود! نفر بید مسلمین بعادات وشرایع اصلی خود رفتار بنمایند وصنایع اروپ را بیاموزند بهشت زمین بلاد اسلامی است

لهذا باید اولا اهمیت داد برسوخ ایمان در قلوب مردم ایران وهرکه را باید محکم تر یافتند مصدر امور دولت نمایند (پروگرام) مدارس را تغییر داده اطفال تا چند سال مجبور باستحکام اصول عقاید وفروع مسائل واداء فرایض باشند تفتیش حال معلمین بکمال دقت شده بعد از یقین باسلامشان بمدرسه راه دهند درس ابتدائی پارسی دینی واخلاقی باشد علوم پاریسی را ترجمه نموده مطالب مخله بعقاید را حذف کنند در طبیعیات بساده لوحان بفهمانند مؤثر خالق طبیعت است وهر اثری را او در نهاد طبایع نهاده وخلق ان طبیعت فرموده نه بهویت خود این

طبیعت

جوان خورشید اسلام را چند ستاره
لازم است تا عالم شمسی از انتظامی تمام باشد ۴۸
پیر بالعدل قامت السموات والارض
عدل سلطان عقل وزیر همت جوان
جهل امراء حکمت پیر زهد علماء
قناعت زنان صناعت مردان
قناعت را اجرا زن وصناعت
جوان قناعت مگر مردان را
اختصاص دادی مگر ... وخیاطی میکنند
را مرد ... باشند و (اعوان) خیاطی ...
نشاید قانع باشند نتوان بفرهنگی نیافند
لباس را بیست نوبان ورفع احتیاج
لباس بصنعت گرایند صناعت نباشند
یا زنان بصنعت را اصناعت میسر است
نمایند که هر ملکی را سازی جزء دول
خاصه اسلحه سازی قناعت ندارند و از ایشان
مردانی که قناعت ندارند هم از فرقه
پیر صناعت میگذارند و
لباس را با مناعت صناعت دارند در
زنانند وزنانیکه صناعت میدانند در
بی هنر را شناعت میدانند
زمره مردان

نفی موجد و واجب
معتقد و اول تحفه عقاید [illegible]
شوند و انتظام صنایع را [illegible]
بالله خالق صنایع را [illegible]
در علم طبیعت عالم و متدین
معلمین اطفال اهل علوم و متدین باشند
رفتند حال باید جهال [illegible]
وخطا بطریق عشق [illegible] درجه
معراج با کمال [illegible]
متمایل [illegible] درسها [illegible] اعقل
[illegible] از افتادن [illegible]
اهلیون عالم باتات صنایع [illegible]
اهلیون [illegible] عالم میگذرد دیگر

طبیعت یافته باشد

ثانیاً عالم ناقص را در کار نگذارند که جهل بسیط
بهتر از علم وسیط و ناتمام است

سوم دستکاران و صاحبان علاقه را در امور
دخالت دهند عقلاً بهتر است زیرا طبعاً استغناء
طمع رشوه را کم مینماید و ملاک شاید دلش بحال
املاکش بسوزد و فریب رشوه نخورد ما فقراء
میگوئیم پول چرس و نان و دیزی برسد امریکائی
بدهد میرویم عمله کارخانه و جاده میشویم
کاش زود تر بگیرد و دزد دروغنادینک بد پاداش و جزا جداً بعمل آید

چهارم قناعت که علاج برء الساعت و نتایج
حسنهٔ آن

(یکدهان خواهد بپهنای فلک)

اعراب بپا برهنگی مالک زمین شدند نه بجوراب کش
و پوتین و گالش

پنجم جهد در صناعت ولو بمختصر بضاعت باشد

ششم

١ ایرانی نفری یکتومان در سال قناعت بخرج
کند جهل کرده و در مرتبه عالی جلیل افتاده بیشتر
صرفه نماید بیشتر و نفری یکتومان بر
تکلفات بیفزاید بیشتر جهل کرده و در برقرض مقروض تر
افزوده بیشتر در روزگار ابنای

٢ آلت عمارت و اتمام صنعتی میشود فقط در روزگار ایران با
پریشانی بود که امروزه مردمان ایرانی مخوار و بیچارگان
نقصان علم و ناشناسی احوال مملکت از شاگردان
مدارس بیرون آمده همه تحصیل توقعات سیاسی و آقا
نایی فرود را از پایه و زارت فرود نمایند از اندازه بیرون
احتیاج باستان را دارد و مردمان حقوق کرا گرفتنی خلق
بودجه مملکت را بیجا می برسانند که کفایت نمی کند

٣ بر اثر روزگاران در سود ص
را بما لیاقت مستقیم و غیر مستقیم ببرند و باز ایران را دو باره در قرض
و طمع آنان را نکند
جدید کنند

ششم تجربیات و عملیات سالخوردگان بهتر
از علوم خوردسالان است اما اشخاصی را که مدتی
در کار بوده اند و امتحان درستی داده اند که بی تجربه
نگفته اند

(کار نیکو کردن از پر کردن است)

و بخلاف امور صنعتی که کار باید برای ادم ها جست
در مسائل دولتی ادم باید برای کار جست نه هر ساده
روئی (توالت[۱]) او بهتر و خود را زیبا تر ارایش نموده
و رعنا تر نمایش دهد او در انظار حکیم دانا و اعلم
و اکمل و اعقل جلوه کند

هفتم بروز کار انچه شنیده ایم همیشه پیشرفت
امور از یک کله غیور بوده تاریخ (پطر[۲]) و (ناپلیون[۳])
و (ابو مسلم[۴]) و (صلاح الدین) و (بیزمارک[۵]) و
(امیر) ما را خوب روشن و بصیر مینماید والا همان
قشون که بهمراهی نادر دومیان را تا دریا دبکر تاختند
بدبوانکی طهماسب ثانی اسیر عثمانی شده نصف

۱ توالت: جبه آرایش و زینت

۲ پطر کبیر اول دانا

۳ ناپلیون بناپارت اول جنگجو و دانا

۴ ابو مسلم مروزی دهقانزاده معروفست سیاستش ضرب المثل و همچنانکه مادون امیر … باشند که دولت را از بنی امیه به بنی عباس انتقال داد و در حماسه خود گوید
ادرکت بالحزم والکتمان ما عجزت
عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا

ایران

۵ پرنس بیزمارک صدر اعظم پروس

تا همه بدن با استخوان ها ج
اوست و قوام عمارت با ستونها
و استقامت ملك با سلاطين
دولت و ملت ايشان افسوس
ايرانى نو نصيب ديگران
استخوانهاى ايران با تشكيلات از دين
مملكت بيرون زنده و شئونها را
خراب كردند و سلاطين و آنكه بايد
از مال و نام و جاه و تجربيات ايشان
استفاده نمايند را معلوم و سانح
نابود و آغوش طمعكاران
انداخت

ایران را باختند

و مجمل تفصیل امروزه که اعضای مرحوم ایران تشریح صاحب
علمی شده استخوانها پوسیده و متلاشی

(هر بندی او فتاده بجائی و مفصلی)

نه چون نفخه صور اولی که جان خود و جمعی را از میان
برد نفخه ثانی از انفاس ربانی دانایان باتحاد دینی
و دولتی و ملتی اجزای متفرقه را جمع آورده و بقانونی
که از دین اسلام انتخاب کنند روابط عروق و مفاصل
و عظام را بسته و (باترکسیون) یك قوه مطاعه ایرانی
روح نباتی و حیوانی در آن جریان داده و از خداوند
تعالی مدد فیض قدسی را بدمیدن روح انسانی در
آن خواسته که

(یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا)

جوان این قدر نه سوخته جرس را یك مزن
بده غلیان را تازه کنم صبر مردم تمام شد نسخه



کردادی

کر دادی نمیخوانند چه رسد بعمل نمودن دوای بسیطی
بگو معجون و جوهر هم باشد

پیر ای واالله خانه احسان اباد (توبهٔ نصوح یا طوفان نوح)

جوان شیاطین بکشتی های سیاره[1] و طیاره[2] زیر آب و روی هوا خود را نجات داده و باز آمده اساس عالم را کج مینهند دوای دیگر داری

پیر نفس حق است درویش (ایمان بگرو) یا (تیغ دو دو)

جوان باز همان شد ولی ها را اما بوسم شعر الفیه از کودکی بنظر اوردم

(والثانِ اولی عِندَ اهلِ البصره)

پیر کسی را براز های نهان آگاهی نداده اند شاید هزاران سال بگذرد و تقلید[3] ظهور حضرت حجة ع بنا شد چنانچه درویش هاشم تاویل حدیث مینمود دایرهٔ اسلام بجدی تنگ میشود تا در کره زمین عدهٔ مسلم منحصر

[1] کشتی هائی است که در زیر آب دریا حرکت مینمایند

[2] بالون و کشتی های هوائی را گویند که از مخترعات محیر العقول تازه است

[3] آقا میرزا هاشم خان اصفهانی

دو ازخواست

بسیصد و سیزده نفر کردند خواص شیعه باین عدد کامل ابند

جوان بی مطالعه نگفته نشنیده آخر اسلام باولش برمیگردد تا فتوحات حضرت حجه چون غزوه بدر باشد واین قسم کردد مدرسه امریکائی دختران وپسران را از آغوش دایه بدوش مردم فرومایه داده نهال بغض اسلام در نهادانها ریشه نهاده قدح (حضرت رسالت) را اراجیفی تلقین نموده بتوسعه باب زنا چهار و نشر دین با تیغ ابدار

ومیگویند خدا تعالی سه اما زن یکی ودین بهوای نفس واختیار ولی در مقابل چندان مقام (مسیح را عالی) ودر باره آن حضرت غالی شده تا بخدا پیش کروند چندی نگذشته پیران کهن رفته ودر ایران نو کوردها خاج پرست مانده

پیر مدرسهٔ امریکائی

(عرض خود میبرد و زحمت ما میدارد)

بچها میدانند انگور غوره نمیشود واب سر بالا نمیرود
مسلمان بقهقرا بر نمیگردد مسیحی شود از دین خود تا
گذشت باطنا طبیعی است وظاهرا بد دروغ مدعی مذهب
دیگر و منکر شیعی و مغلطه را که بمذاق اطفال چشانیده اند
بعضی فرنگیان توجیه نموده (پطرس) گفته بود در
یك ایه امر است

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً

و ایه دیگر بنفی آمد

(وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ)

همانا جمع دو ایه مبارکه فرمان قناعت است بیك زن
فقیر مولا من علل الشرایع سلیقه نمیکویم اما سنت حضرت
رسول صلعم از خصایص عقل اول بلا ثانی امد و حکمتهای
نهانی داشت تا زنده کانی خدیجه منحصر بفرد بود و
بعد عایشه و حفصه وام حبیبه موجب ترغیب تیم و
عدی و امیه باسلام گردیدند و ماریه هدیه سلطان
مصر و دو سه زن بی پرستار دیگر را که نوبتی داشتند

بامر

توجیه و تفسیر آیات نوعی دیگر است پطرس بی سلیقه خود تاویل مطابق کیش خویش نموده

عایشه دختر ابی بکر بود

حفصه دختر عمر بن الخطاب از بنی عدی

ام حبیبه دختر ابی سفیان اموی از بنی امیه

ماریه قبطیه را مقوقس پادشاه مصر هدیه فرستاد

بامر الهی کفالت میفرمودند و منعه را اگر جهال موهون
نمیشمردند زنا در اسلام نمیشد

وانگهی تعدد زوجات پاره از ضعفای عقل و نفس را
اکمل و شیر مردی را اگر میزان خردش بر همه نفوس و
عقول عالم برتر امده و قوه اش فزون از جهل پیغمبر
چنانچه در خبر عایشه است و باسه روز بسه روز
روزه بردن و بیك خرما افطار کردن و سنك خندق
بیرون اوردن و بیداری و عبادات شب با زنوانائیش را
معجزه و را از فهم بشر دیدن

وجهاد حضرت سیزده سال دعوت مکیان نمیشمشیری
نبود دانایان برغبت گرویدند در غزوات اولیه
مدینه هم مبادرت از مشرکین شد و تیغ جان شکاف
بنازك بت پرستان عرب خورد اهل کتاب و کفار ایران
و روم مخیر میان حرب و جزیه و اسلام بودند و جزیه
بیی اندك و اسان مینمود هزار یك وجوه قانونی این
زمان نمیشد و باداء ان اموال و اعراض و نفوسشان

در امان فقیر نخوانده گوشوارهٔ ذمیه را که برد فلک حضرت
مولی ع چه گرها کردند ولشکر گرد آوردند نشر دین در
بسیط زمین بمیل قلبی بود که عقلای عالم احکام و عبادات
و معاملات مسلمین را از نظام تمام و قانون بهتر دیدند و
و بدریای تحیر غوطه خوردند از صدف قومی که هنر
اکلشان دزدی و دختر بگور بردن باشد یک در یتیم امی
بیرون آید وکتاب و سنتی آورد که خلق آسمان و زمین گرد
هم آیند بگرد نعلین او نرسند و گویند باین تمامی قانونی
جامع اخلاق نشنوده و کافی جمیع لوازم ندیده و نشنود
و بیقین کامل فرمانش را از عرش الهی نازل یافتند و
عقول بشری را با دراکش عاجز

حال قرنهاست دو پائیان با دعاهٔ وکتب وصنایع و مدارس
و ذر و زن و جلب احتیاجات بشر بعلوم و السنه و عادات
و معاونات خود نشر دیانت مسیحی نموده و پیشرفت امور
دولتی ساخته وچه جدیتها و قوای فعاله دارند باز
مینادیک مسلم بعقیده واقعی مسیحی شده باشد نهایت

ص ۹
فعلی شاه باصفهان آمده
خرج ضیافت را مباشرین میکرد
احوالات نموده نامش را بول
اصف خان ... نزد یک
دیگران ... ضیق و تنگ
را شیخ الفارضین ناکیسه
جات قرار داده ... شاه و سید و
بول بر همگنان شاه البناده شاه و زنانی لرزان
بپسید چلیت بر بادشت وزنان بک
عرض نمود قربان بول سیفت خانگی است
خواسته ایل آورده ام شاه متغیر شد گفت
بر مرد عامی چه میدانی تنخواه آصف خانی را
سیفت خانگی ادا مینمائید شاه ابطال آن حکم
فرمود خان در جوانان ایران نبود انشان
بر کهنه پرست
وخوش را کرد دوستانی
خانوادی واسترضائی
واد خالی نفقه دیک مالیات
ها سکنند بر کف دست اخلاص
نهاده نزد اولیای دولت بیاورد
تا گوید ما که سیلانیم عاقبت یک پولش نیز باز
نمیرسد و بهم مصادفی میرود
لااقل خود شما بگیرید

بخلاف این زمان
وامان از این زمان

دعاهٔ جمع داعی
و داعی یکی
الکوئید کرم ...
عذر خود خواند

نفت
کلفت

وساوس نطاقین و معلّمین در ایشان اثر نموده ضمیر شان

(بیچر) و منکوهه ادیان و ظاهر با پروتستانی هم زبان

جوان (دندان ناس میکده بنکو نهادانند)

انها که در طهران و بیروت تشکیل مدارس داده‌اند و معلّمین

را از متعلّمین خود نهادند بتغییر عادت و روش اخلاق

و هیئت نادبستانان قناعت نکردند نادبستانان

اسلامی را هم خواستند طوری دعوت عمومی نمایند

که بمشقت داعیات بیفتند با زراهی نزدیکتر از مدرسه

فرانسوی و انگلیسی نیافتند

والا دختران در کدام اداره میخواهند بخدمت گرایند و

ایشان را چه شغلی گمارند و چه علم سیاسی و پلیتیکی

میطلبند تا بخوانند فرانسه شان مجبور میدارند که مدارس

(دوشیزگان) و (ناموس) و (عصمت) و (عفت)

و (ستر) و (حجاب) (اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ عُجابٌ)

پیر دیروز فروزنده اختری یعنی دختری از

مدرسه طالع شده میگفت دیری نمانده فقه فرانسه

وعلوم

---

۱ نادبستانان کنایه از جوانان است

۲ نادبستانان زنان و دختران را گویند

۳ هرکه این فصول بنگرد میگوید مؤلف هم برضد علوم و مدارس سخن رانده و شیخان الله ما هذا الا بهتان عظیم و دین مؤلف ان است طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة دختران که جا دادن تحصیل علم ناید مدرسه بروند اما مدارس صنعتی و اخلاقی به این مدارس که تغییر دین و اخلاق و زبان ایشان را داده و قومیت و استقلال ایشان را میبرد

وعلوم شرعی وقانونی را کامل نموده قوی تر از مردان
نطاقی کنیم در عدلیه ودیکر دوایر وکالت از بزرکان
آورده وکوی سبقت از وکلای مردانه برده در مرافعه
ذلیلشان کرده

جوان رموز وکالت برای ماهرویان محتاج مدرسه
نیست نتیجه وجوهر شرع وقانون وپلیتیک را از قضاة
محاکم بعلم اشراقی وسینه بسینه جذب مینمایند وبمقناطیس
یک اشارت میربایند مگر بکفالت وکالت یا شغل دیگر در
مشکلات مردم شفاعت کنند

پیر چه صداقتی داری این نتیجه را که سالهاست
بعضی کرفته اند وبهمه دوائر وکلای پنهانی وشفعای
عریانی هستند کفتار ادیب الممالک نشنیده

(خواهی که یابی از ستم قاضیان امان)
(خود را فکن بزیر پر دختر احد)

ومن این نکته با وکیلی کفتم کفت هیهات
(چه مردی بود کز زنی کم بود)

ما هم پسران آفتاب رخسار مان را بوکالت میفرستیم و
دختران هیچ میدان غافلند کرد نود مولا از خانواده
(یحیی بن اکثم) و (قاضی همدان[۲]ند)

جوان عاقبت ایران رفته و جوشها بمن و شما مانده

پیر ایران نمیرود خلیج فارس و کوه دماوند
همیشه بجای خود تلاطم و استقامت دارد ما از سفر
منزل دانائی هزاران سال مسافت سیر نور[۳] دور رفته
و عادات مضره پیش گرفته ایم هرزمان بحال خود آئیم
همان بهشت و گلستان امن را می بینیم

جوان امروزه در میدان عالم و معرکه درهم
و برهم ایرانی چه جولانی بنماید

پیر شطرنج باز هوشمند را گاهی نقشه بازی
چنان پیش میآید که هر حرکتی برای او ضرر دارد و
میبرد دست با طرف مقابل باشد و مهره های او
بجای خود ثابت تا رشته بازیش نگسلد و راه شاه ماتش
بر حریف باز نشود

[۱] یحیی بن اکثم زمان مأمون قاضی القضاة و معروف بنظر بازی ایران و دعبل درباره او گفته
قاض یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس

[۲] افسانهٔ قاضی همدان با نعلبند پسر در گلستان است

[۳] سیر نور هر دقیقه تقریباً بیست و پنج سال کوهی لمحی مسافت براه شمند فرامش است



جوان اماله کردم این باب را چگونه سیاحت نمودی

پیر بظاهر گروه مؤتلف بباطن قلوب مختلف

عجالة چون

(گله بی گله) (رمه بی شبان) (ساحر و مسحود)

(جابر و مجبود) (حاضر و دو محظور) (جاهل و مغرور)

(عالم و مستور) (آزاد و ماسور) (نازان و محصور)

(آمر و مامور) (مامور و معذور) (فرمانده و مجبور)

(دوست و منفور) (دشمن و منظور) (دزد و جسور)

(دروغگو و براستی مشهور) (منقلب و بدرستی مذکور)

(مصروع و معلم سیاسی) (مجنون و منقح اساسی)

(تاجر و تاجر نه اش و هر بنک) (کاسب و کسبش دزدی از سنک)

(زارع و مکدا بی سینک الله صد فرهنک)

(عجوز و بجیس یوسف عزیز شوخ و شنک)

(مدیران دوائر سرشان دوار خمر و بنک)

(آسیا دائر دستک سیابان زیر سنک)

مکر دراین بحران کابینه از بحر رحمت الهی عرق شفا بی

بمریض

شاید تعریف لعزیز کاشی باشد
که حبیب باکن حفر اکد که
غوله

بمریض ناتوان عنایت شود

(نومیدی نابینی امیداست)

(پایان شب سیه سفیداست)

جوان درمیان انها چه زیادتر یافتی

پیر من از حجره اختفاء بیرون نیامده شنیدم

صدهای مصفا دارد

(فسق)[1] (فجور)[2] (فتنه)[3] (فساد)[4] (فضول)[5]

(فلاکت)[6] (فوتوگراف)[7] (فنوگراف)[8] (فنر صندلی)[9]

(فوم جدید)[10] (فضای خیابان)[11] (فایتون زنان)[12]

(فرق باز شده)[13] (فرقه های مختلفه)[14] (فامیل آخر در رفته)[15]

(فامیل وصله نگرفته)[16] (فابریک خرسازی)[17] (فخر بی فاء)[18]

(فقر اخوات الصفاء)[19] (فهرست الف باء)[20] (فرسودگی دباغ)[21]

(فل گردو)[22] (فال اردو)[23] (فالوده نخ نخ)[24] (فرنی دو یخ)[25]

(فصل الوجه)[26] (فضلای نوچه)[27] (فضلات کوچه)[28]

(فصاحت شارلاتانی)[29] (فضاحت نادانی)[30] (فنون متکلمین)[31]

(فلسفه متعلمین)[32] (فرهاد متظلمین)[33] (فراعنه فحاش)[34]

۷ فنوگراف
حبشه صوت است

۸ فتوگراف
دستگاه عکس

۱۲ فایتون زنان
فایتون های کرایه که
درشکه ها سوار میشوند
زنان بران سوار میشوند

۱۳ فرق باز شده
فرق باز زنان
از جوانانی است که مثل زنان
زلف را فرق میگذارند

۱۵ فامیل آخر در رفته
خانوادگان ملوک و
صدور دیگر همه پریشان شده اند

۱۴ فرقه های مختلفه
کنایه از احزاب اعتدال و
انقلاب و دموکرات است

۱۷ فابریک خرسازی
کارخانه که مردم را مبتذل
فریب میدهند

۱۸ فخر بی فاء
خر میشود

۲۰ فهرست الفباء
فهرست اسامی
چون ترتیبا
و کتابچه هارا بحروف
الفباء کذا داده اند

۱۹ فقر اخوات الصفاء
فقرا خوانان که به صفا سپرده
بعضی ها ثمان که به
دعوی درویشی مینمایند

۲۲ فل گردو
گردوهای تازه را میگذارند
گردوهای تازه رسیده که
مغز علاقه ... بام
وگویند گردو و فل

۲۳ فال اردو
خانه نشینان و بعضی دیگر
مرها اعتقاد میزنند که
اردوی سالار الدوله
ناملوان یاغی کجا را فتح نمود

۲۷ فضلای نوچه
کنایه از بچه های
تازه ملا ...

۲۹ شارلاتان
مردم بی علم ...
ناز را گویند که ...
خود را ... قائم میدهند

۳۱ فنون متکلمین
چون زبان دزدان
و نطاقین ...
میشمارند

(فلاسفه اوباش) (فنك زدن فاش) (فدائی فتاك)
(فطرت ناپاك) (فغان بر فلك الافلاك) (فوق گوشت)
(فطیر نان) (فقیر غش کرده) (فراتش نکرده) (فاقد ایمان)
(فارغ آزادیان) (فانی فی الشیطان) (فرادی اوطان)
(فراق عیال) (فزونی خیال) (فسخ عقاید)
(فقدان فواید) (فوق العاده جواید) (فتوحات مجاهد)
(فتح الباب مفاسد) (فعله بیکار) (فجره مکار)
(فضره اشکار) (فراش آماده) (فاعلون ساده)
(فاعلات زاده) (فعل و انفعال عکس افتاده) (فنون سیبی)
(فروش هستی) (فرش بیع شرطی) (فراش فرد سبی)
(فرع دروغ) (فرفره گلی) (فقیه فکلی) (فقه فرانسه)
(فکر ابالسه) (فتاوای حادثه) (فیزیك ایران نو)
(فلس فرنگی مآبها) (فقرای مولای بی منشا) (فرنگی فعال مایشاء)
(فشار بر فرمانفرمایان) (فراست رندان) (فریب چشم بندان)
(فراغت گوسفندان) (فرصت گرگان) (فسرده حالی بزرگان)
(فنای چیز فهم) (فجاه پروهم) (فرج سخت تر از شدت)

۳۵ کنایه از عوام است که بعضی از خدمتگزاران فرنگیها گویند

۳۶ فنك زدن یعنی فحشای شرابخوار شدن و وفنان و فحشاء معرب فنك است و نهانه است که در عجم ظرف فحشا الله تقسیم ارب بوده

۴۰ فوق گوشت کنایه از گوشت تنعم

۴۴ فقیرانی که از کثرت ... افتاده اند

۴۸ عشق عبوده ... الیکه

۴۸ ... درلیش فانی فی الله بود فعلا بر عکس این عصر فانی فی الشیطان شده

۵۰ فزونی بی کفایت

۵۳ مهم اتفاقات ۱۰۲ ... مجاهدین شد

۶۹ فرفره بچها فرفره کاغذ سرخ بی را چند کاغذ بوده و سبز حلقه نموده بنیست میچرخانند و بی شباهت بچه آخوندهای فکلی نیستند

۷۳ فرع دروغ فرع دروغ تنزل در تنزل معاملات

۷۳ فکر ابالسه فکر شیاطین النبی

۷۴ فتاوای تازه که پیدا شده در قوانین

۷۸ منتشا چوبی است تراشیده جنگلی گره زیاد دارد که در درویش بدست گیرند و اینجا کنایه از آن است که دانایان و وطن دوستان اسباب دست و قوت ندارند

۸۴ رندان نظر است میگویند عاقبت کار چه میشود

۹۰ هر بوخیالی تفکر عاقبت این وضع را نماید فجاه میکند

فرج

(فوج بد تر از مصیبت) (فوج فواحش) (فوت فرایض)

(فحش در عرایض)

جوان چرا آن فایی که مطلوب اهل وفا و تهِ کاسه شفا بود در پرده خفا گذاشتی

پیر نمیدانستم شما هم تا خوشید و الا اول میگفتم

(فوج حایض) (فلان فایض)

جوان مطر زرا دیدی

پیر متبرّ باشید خدا حافظ

تمت الکتاب فی محرم سیچقان ییل ۱۳۳۱ این نسخه

برای فروش نیست اصفهان درب مخلص دکان صحافی

آقا میرزا جلال اگر کسی از خواص نسخی بعاریت خواست داده میشود

تصنیفات مؤلف (تاریخ نصف جهان و همه جهان)

(جواهر الاشعار و الامثال در اخلاق) گنج ایران)

(گنجینه انصار) (منشآت عرب و عجم)

۱۰۳

فوت فرایض

از نماز و روزه و زکوة و غیرها

مطلوبین از لب کسی بعرضشان

نمیرسید بتوسط جراید و عریضه جات

با مینویسید

ومزا سنت



بسم الله الرحمن الرحیم

(ملحقات سیاحت نامه)

جوان شما که این دل سوخته وجگر افروخته را دارید چرا بحضرت ..... سردار اسعد که بزرگی با حلم است وخویش را اول کله با علم میدانند وکتابها مینگارند و همه دم عنوان حفظ وطن دارند اظهار نمیمائی

پیر درویش زوار را در آن ساحت کاری نبود سعی بسیاحت مایل طبعشان را بعرایض خود مایل ندیدم

جوان چه گفتید

پیر عرض نمودم حیات وممات دول وملل را در تواریخ نوشته اند از عهد جیان وکیان تا عصر قاجاریان هر مملکتی بعیاشی وراحت طلبی پرداختند بنیان خویش را از ریشه برانداختند اعمال گذشتگان چرا عبرت باقی ماندگان

جوان وجدان شما و ادارد تا این معتقد ایران نو نماید

پیر وظیفه ایران دوستی عزیز وطنی است که اینه اخلافشان را صیقل دهند شاید دم ابزدی بخاکشان دهند

جوان مسئله واجب کفائی است بعهده دیگران نگذارید و نگذارید بعهده دطفین غرضین بشوید

پیر آخر عمر هرچه پیش آید عرضی نیست دل با بغداد دریاس و دیدن دولت را مظلوم بینند

جوان شما دولت پیش را مظلوم میدانستی حالیه مظلوم را سه افزاده است

پیر دولت سابق مظلوم مستبد بن بود حال مظلوم است میکرد و بعینه دو اوّل افزوده ست و بیمیشان زنده تر

حیان هزاران سال قبل از کیان سلطنت داشتند

جوان بنمایید و ملتی که انتخاب وکلا و وکلا انتخاب وزرا برای کم ملت نمودن باشند

پیر لست علاج بعرضا بیند و شما راحت بجوابید با ذوق جبیح بوانه را جبا ذری سیر آفاق وانفس کنیم

ماندگان نیست که امروزه جزاعمال شهوت در مردم بی

بینم بعضی که شغل را منحصر نموده اند

جوان چه جواب دادند

پیر فرمودند چنین نیست وحاشیه لبشیء گفت

پریشب عمله طرب ازکسادی بازار خود شاکی بودند

جوان شما چه گفتید

پیر گفتم حق با مطرباست زیرا ازبس عیاشین

لهو ولعب را سنت سنیه وسیرت حسنه دانسته همه

قسم الاتش را از (پیانو) و (تار) و (ارك) و ووو و

جز ومبل اطاق اندوخته وعموماً اموخته وعالم کاملند

محتاج مطرب نمیشوند تاجائی که خبر

(یقرء بالمزامیر فی المزامیر)

امروزه اعجازش بخواندن ملاحده قران را در (گراماقون)

هویدا شده

جوان دیگر چه گفتی

پیر عرضه داشتم گنج ایرانی نگاشته ام و هدلل

جوان لفظ اوقیت مرقعا عظیما آگه برهان

یاد ودی سزاوار بجائزانی

پیر اصلا قیاس برهانی است زیرا از یك مقدمه یقینی

[illegible]

خبر عباسست که در آخر الزمان قران را بلحن مزامیر و در منارها میخوانند

حسبة حلبس صوت

[illegible]

داشته سطح وطن بسنك طلا میادرد و این غلو مطبوع برای
ترغیب طباع است بحفظ خانه خویش فرمودند چنین نیست
بیشتر ایران کویری ناقابل است

جوان چه جواب دادی

پیر کفتم همان غیر قابلها را نیز میتوان قابل نمود
واز خاك شور چون اب شور فوائد ربود جنکل و معدن
و نمکش عجالة با ما لیات یا التی برابر است
فرنکیان در سواحل زمین مصنوعی روی دریا احداث
مینمایند غیر از اراضی سیاره مزروعه
وانکهی ابادو ویران ایران مفروز نیست کویر بزرك وسط
افتاده و دیکر بیابانها با بلاد اباد وصل و مخلوط غیر
معموره را بربط معموره سزاوار است محفوظ داشت
کوهی بزرك را نظر بجواهری خود دپاسبانی مینمایند

جوان دیکر چه صحبت شد

پیر سخن از سالار الدوله بود که فرمودند شمار
سوارش به پنجاه نمیرسد باقی دجاله اند و هشت فرسخی

طهران آمده از خوف بیکجا قرار نمیگیرد
و بختیاری نیز بیش از هفتصد حاضر نیستند
گفتم با این ذهن و قاد و فکر نقادی که خطاات سابقین را تعداد
میفرمایند چرا شالوده را طوری نمیریزند که
هفتصد هزار بختیاری باشد
لطف سلوك و نکاه داری از خانواده های امراء و ملوك
و اتفاق در روسای ایل جلیل و داد و دهش و آسایش
و آرامش بلاد و عباد را بدرجه نمایش دهند که نام نیك
بختیاری ضرب المثل و محبوب ملل و دول شوند
تا جائی رسد که هر جا ایلی باشد خود برغبت بستگی با ایل
جلیل و از تبعه این فامیل گردد
صورت حضرت استاد را نقاش در پرده پهلوی شاه
عباس و نادر کشیده
نادر تاج بخشی کرد و شاه عباس اول که اختلاف ایلات
ایران را بالمره بباد داده دو سهم عثمانی و یك سهم ازبك
برده و بقیه عراق بجنك خانگی معدن نفاق بود آن

نادر
بعد از فتح هند مجدداً تاج سلطنت را
بر سر محمد شاه هندی گذارد گرچه
نزد ظرفاء معروف است تاج محمد شاه بر سر خود
داشته و در جوف
ملیان جواهر خود را که نهاده و از خطر شمشیر
گذارده و تاج خود را برای حفظ کله از خطر محمد شاه
آن نعل پاره ها بود قیمتی نداشت بر سر محمد شاه
گذارده بود و آن کلاه چندان وسیع بود که تا بینی
نهاده محمد شاه آمد

زمان سلطان
محمد و سلطان حمزه و
اولاد شاه عباس اختیار
سلطنت بدست امرای طایفه استاجلو
و غیره افتاده و بانی اختلاف و خلل داخلی
دولت مستقیم بود شاه عباس اول
ایلات را خصوص برای خود
استاجلو و افشار کتند و سوم
درد سر و همه دور دره
ایلات را میان ملک تی
شاهیسون یعنی شاه
دوست و

ان حسن تدبیر را در تشکیل ایل شاهیسون فرمود کرد و
نخست شصت نفر و سال فوتش ایل موهومی بششصد
هزار رسید

این شمار بختیاری هم که در طهرانند راحت طلب و
عیاش

دیروز هنرمندی از ایشان سر تخت بود پا منار خواست
برود اظهار خستگی نموده (فایتون) سوار شد و
خود میگفت قبل از سفر طهران با رفیقم گرو بستم و از
فرودگاه شلیل تا فراز مروارید بیک نفس رفتم و
ننشستم که قوه هزال و پا زن نبود

این سوارها روز در بختیاری بشکار و کوه گردی و
شب نزد زنان رسیده کاری بنجم گذاری میپرداختند
هرچند سال از یک نفر ده گره ایل دستم هیکل تفنگ
بدست مادرشان از خانه بدست میفرستاد
چهار سال است طهران آمده اند مادام ها از هر
سوزنکیشان نموده تا سوزنکیشان نموده و عاجز و

سر تخت و پامنار دو محله طهرانند یکی فاصله
فایتون درشکه کرایه

شلیل محلی است در بختیاری نزد کوه
سخت و کوه مروارید سخت تر از دیگر ...
دو فرسخ فراز دارد که پیاده ...
انسان بنفس راه ... است

مقطوع النسل شده اند

جوان   دیگر چه گفتی

پیر   یکی از مجلسیان تزلزل شهر را از هجوم

سالار اظهار نمود بنده گفتم حفظ تامینات مرکز و بلاد

الزم فرائض است تا رخنهٔ فتنه مسدود و اخبار نظم و

اسایش گوش زد خارجه و داخله باشد

سر موئی فتن و محن را اهل ثغور و قبایل دور بشنوند

کوهی جلوه داده چون صفری که بر عدد گذارند شمار

اشکالات یک بر هزار میشود چاره از قبضهٔ اختیار

بدر و خون و مال و عرض و ناموس مردم هدر میرود

جوان   جواب چه بود

پیر   فرمودند که بختیاری دویست سوار

سالاری را میزنند یکی گفت با وصفیکه میفرمائید

عدهٔ سالار پنجاه نمیرسد و هفتصد بختیاری ظاهر

و کابند و این رشادت دارند و محل سالار نزدیک است

مقرر شود از اطراف طرق فرار بر او گرفته دستگیرش

نمایند



نمایند تا تزلزل عمومی و خیالات دیگران دفع و
امید شان قطع شود فرمودند نمیتوانند او را بگیرند
و میگریزد من یک موشی را در این مجلس که سی نفر
شما نشسته اید رها میکنم اگر او را گرفتید دیدم این سخن
بر بزرگانی که با رادت حضور مجلس داشتند مؤثر شد
خواستم بمطایبه خشنود شان کنم فوراً عرض نمودم
من هم یک گربه رها مینمایم بچابکی میگیردش

جوان چه گفتند

پیر مدتی بسکوت گذشت بعد گفتم

عجالةً اتفاق ایلیت را نگذارند میان بستگان بنفاق
منجر شود که نفس آخر محتضر شده و نیکنامی مطلوب
نتیجه ضد ببخشد

فرمودند من استعفاء داده دخیل امری نیستم گفتم امان
و دخیل کدام روزه محنت این صحبت بیشتر است باز
تمکیناتی از حضرت اسعد دارند موقع بی طرفی دو روز
نخست بود که سمند اقبال سوار شدید تا چون

فرانسوی بشوانید مردمان کافی را کفیل امور فرموده و دو
چار مشکلات بیرونی و درونی نشده همه بزرگان از غنیای
و شهری سر و جان بکف نهاده حاضر خدمت و خاده
حضرت باشند و ترقیات که در خاطر داشتید پیش امده
باشد

جوان شما اگر دوست واقعی بودید چهار سال
قبل این پیشنهاد را میکردید

پیر بنده بکربلاء مشرف بودم و قبول زاوت
داخله را از ایشان مستبعد دیدم خواستم عریضه بنگارم
دوستانم گفتند حالا گذشته

(والشاهد یری ما لا یری الغائب)

شاید صلاحی بوده ما و شما نمیدانیم

بعد هم اتفاقاتی پیش امد از خیالاتی که تقی [1] زاده بر سر
داشت و حضرت ایشان اگاه شدند و (پیرم) [2] خواست
بر پاید و دو نگاه هر کدام را لعبی دگرگون داد از دست
قضا و قدر یکی بی پا [3] و دیگری بی سر [4] و تقی زاده باشر

[1] ستیل حسن تقی زاده معروف است ایران را جمهوری نموده و خود رئیس جمهوری شود

[2] پیرم نیز بهمین قصد دنباله افتاده و چون خود ارمنی بود و ارمنستان نزدیک ایران خیال الحاقی در دماغ خویش راه داده

[3] اشاره لستارخان است که پایش از گلوله معیوب شد

[4] اشاره بپیرم است که مقتول شد



نیتش دربدر و باز حضرت سعد صاحب خیل و لشکر

جوان — بحضرت رئیس الوزراء چه عرضه داشتی

پیر — حفظ اتحاد و اتفاق و ایلیت را فقط خواستگار شده چون ریاست و سیاستی از دیرین زمان آموخته اند بیش از این در بزرگیشان متوقع نبودیم

جوان — دیدی حضرت میرزا جواد خان سعد الدوله را با آن هواها بطهران حاضر ساختند و از هر هوائی انداختند

پیر — نشنیده (اِنَّ الجَوادَ قَد یَکبُو)

جوان — اگر نامی در خور ایران عالیه یافتی

پیر — (الاسماءُ تنزلُ من السماء)

ایرانیهای نو خودشان این طفل نورسیده را ایران کنونی نام نهاده اند مگر روزنامهٔ ایران کنونی نخوانده مدتهاست نشر آفاق است

جوان — راست گفتی حالا نظرم آمد دیروز

یکی از روزنامه فروشانش مردم اصفهان بود دیدم
دکان خبازی از ظهر تا شام برای قرصی نان با پول
کف دست حیران است شاطر خباز هم اصفهانی بود
بلهجه میدان کهنه گفتش
(ایرون کنونی که نداره دیگه نون)
(بگذار و بگیر باز ایرون قدیم)

جوان راستی چه زود قحط نان و قطع خانمان
ایرانیان شد

پیر سریر زندگانی بر چهار پایه است
(امارت) و (زراعت) و (تجارت) و (صناعت)
دو رکن آخر از اول با دول بود و ما محروم ابد و
از آن امارت را هم عقلای قوم در اداره بلژیکی
دادند بزراعت قناعت داشتیم املاکی برهن و اجاره
میرباید عجالةً دست ایرانی بهیچ پایه بند نیست جز
خایه گدائی دستمال کردن و تخم دزدی اویختن

جوان ایران کنونی که با داد داد اصلاً جلوگیری

از قلم

نه تنها پیر فقیر میگوید
عقلای دور اندیش میدانند
کار ایران را بدرجه رسانند
که از صد جزء مردم نود و نه
جزء دیگر بگرسنگی بمیرند چنانچه
از اصفهان خبر میرسد گرسنگی غش نموده
در بازار از گرسنگی سر برنداده
وقریب دو هزار

جوان ایران امسال گندم



از قلم بعضی جراید نمیدانی برای مملکت چه فواید میبخشد
تا به پنجومان قدح یزدان و مدح شیطان ننمایند

پیر من پیر شده و از زندگانی سیر بمهمل گوئی
حاضرم سر خود را پای دار ببینم شما چرا

جوان دود غلیان شما را اگر در او زدم بوئی از حرص
بدماغم خورد کیف گرفتم و راستی در اصفهان غایبانه
حضرت ...... اشرف
عین الدوله را مداح بودی و نظر دور پیشان را
میستودی که سر سلسلهٔ بزرگان و امید عقلای ایران
بکفایت ایشان است هیچ بزیارتشان نایل شدی

پیر تشرف و تملق حضور را از ارادت درویشانه
دوره دیدم روزی شرافت محضر ...... نظام الملک را یافته
اتفاقاً آفتاب جمال ایشان هم بمشرق نظامیه تافته حضرت
نظام الملک باقتضای حسن نیت بزرگان دربارهٔ
درویشان باطلاعات و نگارشات فقیر مبالغه فرمودند
و تقدیم تاریخ اصفهان را ترغیب نمودند

در اثنای

شش سال چشم اهل وطن بود و گشته [illegible]
تا عین دولت از نظری نور عین داد
یا رب که تو این وجود عین الکمال هم
محفوظ دار که بوطن دید و دین داد

حضرت میرزا عبدالوهاب خان
نظام الملک
نظام الملک پسر میرزا کاظم خان
بن نظام الملک محمد حسین آقاخان
صدر اعظم آقا باشی و نظام الملک ما [illegible]
[illegible]
[illegible]

در اثنای سخن آثار ملالت حضرت اشرف را از مشکلات
زمن بسیار دیدم عرض نمودم میتوان دستوری
نگاشت که بر مالیات مقرر دیناری نیفزوده بعضی
وجوه غیر مشروع چون باندرل مشروب و ورو نیز
ممنوع گردد وظیفهٔ فقراء هم مقطوع نشده بتمامه
برسد و صد فوج مرتب گرفته شود و بقرض حاجت
نیفتد

جوان چه فرمودند

پیر استعجاب غریبی نمودند که میتر سم مانند
عنوان مشروطه خواهان باشد اول میگفتند بی
کلفت و زحمت دولت و ملت هر دو راحت میشوند

جوان چه جواب دادی

پیر عرضه داشتم بلی صد فوج اما ایرانی فقیر
مولا دیگر نگا این سخن را من میدانم تو هم میدانی
بعد گفتم عجب از تعجب حضرت اشرف دارم که صدق
عرضم را بهتر از همه دانایان میدانند و عارفانه

نکته مسئله صد فوج ایرانی بگیرید
از ایلات و دهاتیان هشتاد هزار
نفر میشوند در شش ماه مأمور خدمت
حقوق و ملبوس و تدارک بلد هند با اتفاق
مواجب صاحب منصبان بیش از نفری
صد تومان نخواهد شد و شانزده
کرور خرج نظامی انها است



تجاهل میفرمائید

جوان درست گفته زیرا از نظر انورشان محو
نشده سال ۱۲۹۹

علاوه بر صد فوج سوارهای دولتی و ذخیره قشونی
و دستگاه سلطنتی تا چه پایه بود و جمع و خرج دولت را
مرحوم آقا تصفیه نمود هشتصد و شصت و چهار هزار
تومان دخل بر خرج فاضل آمد

اما فقیر مولا تقصیر ندارد آنچه این مدت از سخنوران
شاه کلاتان شنیده اند افسانه و افسون جادوگران
بوده و در ایمان بازی ساحران ید بیضای معلومات
شما را با آن قلم از در شکاف کر تراشه عصای موسویت
بلحاظ اقدسشان هیچکس نرسانیده تا چون حضرت
مشیر السلطنه و حشمة الدوله انصاف دهند اگر پنجاه
سال دبیران دولتی بنشینند باین نهج استقصای مطالب
و استیفای مآرب در جهات هلاک و نجات ایران
نمینمایند

مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک از نزد شاه و دربار زمان جناب آقا میگفتند.

از وزرای معتبر و چندی صدر اعظم ایران بودند و در دیانت و اطلاعات و مسایل بی نظیر اند.

حشمة الدوله سالها فرمانفرما بودند و بهمه ولایت و شهرهای ایران و ممالک خارجه مسافرت و با بسیاری از علما و غالب بلاد آشنا

(الامر بیتخ هو شمندی)
(آیة هوشمندی)

جوان شما چندین سال قبل که نه (از تالک نشان
بودونه از تالک نشان) شاه حضرت والاحضرت را در
گنجینه ودیعه نهادی وبنیات مقدسه شان را پیشنهاد
عالمیان نمودی غریب است هیچ سخنی از ایشان در
میان نیاوردی

پیر (کل یوم هو فی شان) امروز که تشریف
برده اند حقیر بخیالات خالی آن مقام عالی راه نبرده
عجالة بدعائی که پدرم بمرحوم ناصر الملک نمود قناعت
مینمایم

(الهی عاقبت محمود گردان)

جوان در حضرت سپهدار اعظم که با ایران دوستی ضرب المثل
بودند چرا عرض مصائب ننمودی

پیر مقام منیعش را اجل از آن ظنها اینگونه مطالب دانستم
وانگهی آن بزرگوار بتمام حیثیات خود ادای تکالیف را فرمود ایران
نوقابل نبود که اول را بران حضرت اغراء نمود عجالة بکنار در جای از
تصدیعات امثال ما که اسفه وابله مردمیم آسوده باشند

جوان — غیب میکوئی درویش

پیر — ای والله

جوان — میان دو انگشت من بنگر ایران را بچه شکل می بینی

پیر — مگر فراموش نمودی چندین سال قبل گفتم بشکل بیضه
شتر مرغی که بچهای ایران تو بر هوا انداخته اند بهر پهلوی زمین آید
ناچار میشکند دستهای بیگانگان بر هواست تا بربایند مادر
وطن که در دستش بجایه مالی دیگران بند است پاها بلند کرده
باامید یکه دست طفل نوزادی از میان پایش بیرون نامده بیضه را بگیرد

جوان — آخر چه شد

پیر — ندیدی تخم بسینه مادر افتاد بیضه و سینه هر دو شکست
و آب زهه جا گذشت تنها خود را بروی آن بیچاره انداخته ببهانه تطهیر
کثافت سپیده و زرده را میلیسند ضمنا یکی بسر و دیگری بپیش و سومین
بدنها و چهارمین بگوش مادر وطن فرو کرد تا فیها خالدون همه جایش را دیدند
الهی اجل این دوستان دزد و برسانا تا هر دو از شعلهٔ جگر درزنم و در عیب اینها وطن قلم

(بیم است که بر بال ملائک زند آتش)
(این برق جهانسوز که بر خشک و تر افتاد)

جوان تا که امروز
فلسفه ایران میبایست بشود
تقلید او دقایق و استقلال
ساند سپهسالار مغتنم
نه فقط در بود و اصلاح
بود
پیر سپهسالار نظر به
بلبل بادول دوافای
ایران و در شنیده مخفیا
جلوه داد و الاسلام

سوم کهنه پرستان لشاه ۱۱۸۸ بردعا
و وزیر فراز منبر پایه سریر دوام اقبالش التماس
میکردند خداوند این مسند را از خرافه مصون داشتند
برسانند هر چند این تخیل باز دود دماغ
اما بمفاد تمیع سال اینخانه
خلل بنیاد افتاد تا سیصد سال ناچار
برای اصلاحشان باقی است بنا چار
حفظ و تعمیرش را بیشتر در نظر داشتند
داشتند تا ابنیه که یقین دارند
هفته دیگر با پیراهن و زیر شلواری
یکمرتبه عوض میشوند طغا و عقد و کاش
چه دلبستگی داشته باشند
نمک دیگر بر خشان نباشند
سه دو وزارت داخله را اغتشاش که
عین الدوله داده اند شهر آشوب که
سالها مقابل حضرتش ایستاده
برضد بی مقابلش نشسته و معارضه
چرا بعد ها برپا داشته فردا ناچار این
بقیه کهنه پرستان هم استعفا میدهد
و با از چرخ دولت میخواهد خوب است
یکی بمعارض بگوید دشمن عین الدوله
دشمن ایران است
لعل گهر باش
همه پرخاش
چه بنانون
چه با ایران
نکر قند باش



من بسر کودکی و پیر شده سر / از روش کودکی چرخ معمّر
پیر شدم من بکودکی و عجب نیست / پیر شود نطفه در مشیمهٔ مادر
گردش این چرخ چنبری بد و سالی / سر و قدم را خمیده کرده و چنبر
بیشترن از کودکی است پیر و قد خم / جز بعصا راست نی چو شیخ موقّر
زاده ایّام پیر و مادر فرتوت / لعب جوانی گرفته با پسر از سر
یائسه گردد زن از گذشتن پنجاه / خود نشود حیض و نه بزاید دیگر
وین جلب پیر هر شب از بد ایّام / نطفه حیض آورد هزاران دختر
هر چه فزون گشت عمر دهر بدیهی / سیرت و اخلاق کودکیش فزونتر
زشت و سیه باد روی دوره که از دور / مطلع هر زشتی است و مصدر هر شر
تا بکی از جور تو ای زمانه خوشی / وز چه تحمّل کنیم ظلم تو دیگر
چند چه سیماب زنده با دل لرزان / بی نفس و بی زبان و عاجز و مضطر
عمر جوانی برفت من بچه امید / با تو مدارا کنم بقول مزوّر
یا بفریبم ترا چه رنگ بعالم / در بر نیرنگ تو فتاد مؤثّر
کشتی بختم غریق موج چنانکش / چاره نیاید ز بادبان و ز لنگر
خون دلی را که قسمت همه خلق است / در قدح من زمانه ریخته یکسر

خون جگر خوردنم مبین جگر بین — گشته بسیلاب خون دیده شناور
این بشنیدم که رنج جان و غم دل — اهل هنر را ستاد ز نخست مقدر
من که هنرمند نیستم ز چه ایام — تیغ ستم بر سرم کشیده بکیفر
ور هنرم حل مشکلات معانی است — یا ورق منشئات و فردی دفتر
گوی بس این سخره ها که نیست مرادش — قابل این ریشخند و لایق تسخر
خواندم احوال سال و ماه کما هو — دیدم تاریخ روزگار سراسر
زادم خاکی و نسل او که گرفتند — هشت جهات زمین با سود و احمر
از خط دریای یخ بقطب شمالی — تا بجنوب آمریک ارض منور
ز اول خلقت که آفرینش عقل است — تا بزمانی که هست بر همه محشر
کس نشنیدم ز خلق ای خدا که — چون من بد بخت مبتلا و بد اختر
جمعی گویندم این کواکب هر یک — همچو زمین خاک و آبی است مصور
نیر بیضی آفتاب و ماه ستاره است — کان نشمارد بغیر صانع اکبر
خالق بیچون بیافریده در آنها — آدم و حیوان و جسم نامی و جوهر
خود بیقین دان در آن کواکب هم نیست — تیره شب کس چو روز بنده مکدر
میگذرد بیست سال عمر که تا هست — از پی کسب فنون جنونم در سر
چیده ام از باغ خاطر همه میوه — برچده از گنج دانش همه گوهر
بسکه سپردم ورق سطور مخطط — شد تنم ابریشمین بکاغذ مسطر
لیک همه بد بلای من چو بطوطی — نطق و بطاوس نقش و زینت شهپر
تا بشود جسم پاک من همه چون خاک — پاک بسوزند می چو عود بمجمر
وانگه ذرات خاک من بفشانند — تا بنسیمی شوم ز دیده میسر
باز ز بوی خوشم دماغ جهانی — گردد چون روضه بهشت معطر
جسم گرفتم که سوختند و فشاندند — جوهر جان را چو میکنند هم آخر

صدق و حقیقت فرا گناه و چو یوسف
دور بعم کنعان اسیر کید برادر
جرم دگر و پاک طینتی که چو او نیز
حبس شده سالها بتهمت منکر
یا چو خلیلم بحق شنابی بیکدو
نیست دو ور نکیم ازان برادر اندر [illegible]
یاد گرای تا نیم کرد و ستمگر
اذه بغیر قسم نهند بجور و دیگر
صبرم از ایوب درگذشت و تو گوئی
صبر بکام منراهل است چو شکر
یکتن و چون [illegible] و کوههای آتش
یکدل و چون موم و کوهها پر اخگر
ای نفس آتشین بسوزان این پر
وی قفس آهنین او بفشانم
کردم سرد آه گرمی یکسر
عالم بالا و [illegible] مخلوق
دم بکش ای جابری خالق داور
لب بکشا بر ثنای خالق داور
دست توکل بحق و روی توسل
بر قدم مصطفی و آل مطهر
وز نظر دین پناه شاه جوان بخت
سلطان احمد شاه سلاله افضل
تا ز نگاه از حیات دولت و ملت
انجم نوای شهانکشسر ملیلر

جوان با همه دماغ شما از کهنه پرستان بس ظلمها که از ایشان بیادگار مانده و امروزه ملک بر
هدر شده **پیر** گو با مستبدین ایران نوشته بر ماها ثابت نموده که هر کس اساس مشروطیت چید
خانهٔ خود را بشهادت برچید مثل امین خراسانی و بهبهانی و شهید اصطهباناتی و مشیر الدوله
و ستارخان و و و و و و باز امروزه پارهٔ مستبدین پیشرو کار شدند منتها دو تغییر لباس را
گردانیده والاهمان عبدالله است مختار شده و در دار الاماره نشسته از این تخلیط در دو قدما
عدل مشروطه را تفریط مینمایند و دستور استبداد علنی و نهانی میدهند

جوان شهادت آن بزرگان بزرک سعادت بوده که البلاء للولاء و ما پیوسته دشمن و دد
خون کشیم دوست و انگهی بساط استبداد که بیشتر بر باد رفت چون اعلیحضرت ۷ مخلوع سادس و مصلوب ثالث
و و و و و و **پیر** مدلسین آنها را هم از موسسین مشروطه قلم داده که نخست دستخط
را نخستین بصحهٔ پدر تاجدار رکن رانده ولزوم مشروطه را دومین حکم شرعی داد و در مقابل حتی از طبقات
عاشره چون اقبال و معدل هم که استبداد را استقبال نمودند بنگرید روزگار چه اقبالها با آنها
نموده

۷ مشروطه خواه واقعی من بودم زیرا

جوان اقبال الدوله که در خیابانها فریاد میزند ۷ استبداد من ایران را بمشروطیت مایل و
تامل نمود و رب مکروه ادی الی محبوب
پیر بی دو تیر نگفته مقدمهٔ سفر انصاری را در شوال ۱۳۲۶ بخوانید و دعوی
اقبال را قبول کنید

در اذر ماه جلالی که از دستان زار اقبال و معدل پای جوانمردان و نالهٔ پیرزنان بفلک
و شبهات اهل باطل ظلمات حقه اقلان احیاناً اگر بعرض ملک میرسید در دربار عظمی
نداشت ملاکین اصفهان و مضافات برای تسعیر و اضافات الجاء بمسجد شاه الیجاء و هر
صبح در صفه جا گرفته یکی از متصوفه که میقات صفا را زودتر از همه سعی داشت دیر تر رسید
شخصی پرسید شما که خود را پیشقدم و بر بیگانه و خویش مقدم میشمردید تا اخیر این ساعت
تقصیر طاعت و بامر جماعت امروزه خرج اتباع را برسانید تا خرق اجماع نشوانید
گفت وقتی احرام این کعبه و مقام بستم شنیدم صدر الادباء زیارت عتبات را عازم و پاس

الفت دیرینه دیدارش لازم بود

دیگری گفت افسوس انصاری هم از مهاجرین شد وهرچند مسجد پر از اهل معانی و
بیانست ولی جای او نمایان تا عریضه ارباب فلاحت را با ملاحت بنگارد وهر بیری در کیش
فصاحت دارد بکار آورد دیگری گفت این ایام من چنان آشفته دیدم که شاید نام خود را
فراموش داشت وشیرینی عبارات را بهر با تلخی ذائقه او بسیار دور بود که گفته اند
بسخن گرچند سحبان وائل بحرفی عاجز آید چو باقل دیگری گفت دیروز ما بنیست مرا با انصاری
انسی تمام ودر فنون محبره وحمامیم در معضلات شدائد کردش زند کیش گسسته وزبان فصحا
بسته وخامه ادبا شکسته میشد با سودای خیال وضعف حالیکه دراو قوت داشت و
از روزگار آشفته وبخت خفته شبهای بسیار ابیداری میگذاشت باز کمیت سخن را چنان
بار مجال میراند که مخیله را درك آن مجال نمیماند ودر ویه دبیران از بدیهه او عقب میماند گواه
دعوی سال ۱۳۲۴ که از انقلاب مشروطه واستبداد در غالب بلاد فریاد بود وطغیان
متغلبین زیاد سایه کس فرهمائی نداشت صحبت کس بوی وفائی نداشت
... که هر فرد استاد وچون بوچار لنجان تابع یاد بود بغصب عده از علاقه جاتش را
سلب وخود را ملقب ایران جلب پس از آنچه میدانید راه بیشماری گرفته وآنچه از او بحضرت
والا در تظلم بیشتر میگفت کمتر شنفته زیرا بعد از مرحوم مشیر اشخاصیکه محیط بر دائره اصفهان
واحد برآخر بی هنران رخنه نمیدادند

بهزار چشم گوش مینهادند نام انصاری بزبان حضرت ظل السلطان نگذرد
خاصه یار قابت ... که در مراقبت بی نظیر ولا تأمن الامیر اذا غشك الوزیر دشمنان
خانگی که خانه برانداز دیرینه اش بودند بکینه کهنه هر روز دگر بر تازه بدست کرگان دو ماه
باز برابش میرقصاندند تا ظلم بی اندازه اورا پای بست محضر حجة الاسلام وثقة الاسلام نمود
ومجملا از اثر عدوان دیك کله اش بجوش وچون کشتی چهار موجه چرخ افکار او حرکات بی
مغشوش داشت که ناگاه سروش مشروطه سکان عالم را بخروش آورد حضرت والا را وادار با
طرح مقدمات وطرز انتخابات ونشر اوراق وتشکیل انجمن ودستور وکلاء براو تکلیف نمودند
ودر هیچگوشی زبان عذرش را نشنودند انصاری را دیدم

وحيداً عن الخلان في كل مورد   روزی پانصد پاکت باوراق انتخاب بخط خود برای علما
و بزرگان و بازاری و بازرگان میفرستاد و هفته صد دفعه از ساحت تحقیق باران وعده
افتاد و داد سخن را میداد و من یکی از لیالی رمضان مهمان او بوده و تا صباح نغنوده بعد
از سحور و خستگی شب دیجور مأمور ثقة الاسلام با پروانه رسید که پست شیراز دو نمره است
جواب حجة الاسلام آقا میرزا ابراهیم را الان بنگارید و بتجلیل مشروطیت را محاسنی اظهار
دارید انصاف سید با مداد سیاهی مداد افتاد و خلق در آفاق بتمام نشده که رقعه با تمام
رسید دیگری گفت بعینه ده فصلی را میگویند که فرستادند در نمره ۲۴ حبل المتین
و دهم مجلس درج و تا آنکه لطایف نکات را بخرج نداده بودند تا بهمان دلایل ایرانیان را بمشروطه
مایل نمودند بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد و اگر با نظریه مشروطیت را اساس
نهاده بودند اختلافی در بزرگان ملت و دولت و اختلالی در ارکان ایرانیت بهم نیفتاد و برقیات
ما پا بر فرق کیوان مینهاد دیگری گفت نسخه اصل را من حاضر دارم و خواندنش را باجازه
حاضرین میگذارم

دیگری گفت   هو المسك ما كررته يتضوع

بعرض میرساند   مدتها است از هر جا برود تا فقط صبا و شمال مشتعل احوال موهبت
اشتمال میشوم   ما خطرت من نحوكم نسمة الا تمسكت باذيالها   تا وصول رقیمه کریمه
که بمنتم را روشن نمود   اما عجب که از روایات مرسل و مسلسل هر گونه حدیثی که کار جز خود
امروزه که آثار ضعیفش نیز در فارس آشکار نشده و شیرازیان که سنه ماضیه مصدر غیرت
شدند و آن حسن استقبال را در متابعت شجاع با امر مطاع نمودند بد رفتار با میرزا آنچه و
ثبات را تعلیم   و اثبات کردند و مجاهدات آنان مردم طهران را بشور و شورش افکند
و نور تمدن و تدین و مواخات و مساوات آفاق را روشن نموده . و بر اقطار ایران که ظلمات
جهل بصائر و ابصار ایشان را تار کرده نمودار نشد جز ظلم و نفاق چیز دیگر هم هست . تا مسش
عدل و وفاق   وما افسد الاسلام الا عصابة   تا مرنوکاها و دام نعیمها
بعد از آنکه آثار دین و ایمان و عجم و ایران نمانده   روح خلق که بثروت و امنیت باشد رفته
خلق فانی صرف شده   بیگانگان با آشنائی شبانه با شبانان این گله بی صاحب را   اکله

ساعت واهمه لحم کرده نزدیک بود نام اسلام از جرائد ایام محو شود بحمد الله دست غیب امد و بر سینه نامحرم زد

عنایت الهی بشفاعت حجة اللهی لوای شریعت را افراخته و مردم عراق و اذربایجان بحجاز کوشیده مجلس شوری خواسته و قلب رؤف اعلیحضرت کردولتش با عیش مؤید و جیش مؤید قرین باد خود به میل باطن و اختیار ظاهر اختیارات مطلقه را بمشروطیت مقید فرمود که سر زهوا تافتن از سروریست ترك هوا قوت پیغمبریست هر عاقلی را نظری دوربین باشد میداند مشروطیت کتاب و سنت را محاسن بیش از انست که در وصف سخندان اید بدو اسلام بیش از کمی اعراب مؤمن نبوده اند وکان الناس امة واحدة فی الکفر بهمین اسلوب شوری و التزام قانون شریعت در بیست سال قصور قیاصره و کنوز اکاسره و ذراری خاقان و داراراما لك و دارا شده اند ونور اسلام بسیط ارض را فرو گرفت که اگر معاویه تیغ خلاف در امر خلافت نینداخته و دودمان عرب را بحروب متوالیه بر نینداخته بود قرنی نکذشته سلسله بشر همه مسلم میشدند باری عجالة مختصری از فوائدش را عرضه میدارم والقلیل یدل علی الکثیر والقطرة علی الغدیر توضیح حدیث مفصل بخوان ازین مجمل

اولاً قاجاریه مقابل دولی که دندان طمع تیز و قصد جنگ و ستیز داشتند چند فوج معدود بی استعداد بیش نداشتند امروز بحمد الله باسی کرور ملت مجاهد جلو گیرند مسلمین دیگر ممالك نیز در حمایتشان بهیجان و بغیرت اسلامیه بذل مال و جان مینمایند

ثانیاً سالهاست وقتا و لیاء دولت بمصادرت ملت و ملت بمصارعت با دولت تلف شده طرفین بجذب و دفع و قهر و مهر یکدیگر را ضعیف نموده و دو قبای اقوی یا فرصت را مغتنم دانسته هر دو را مقهور کرده امروز که متحد شوند میگریزد هر که بیرونی بود چنانچه دشمنی بخانه اید که اهلش مست ولا یعقل بر سرو کله یکدیگر زنند هر چه هست بتاراج و غارت منهوب و همه را منکوب نموده اما اگر هوشیار در بار باشند بیگانه جرات ورود ندارد و اگر هم اید زبیم اتان راه فرار میسپارد

ثالثاً بدیهی است وضع قانون برای اصلاح مفاسد و تکمیل نقایص و ترقیات ملت و دولت بمشاورت صد های منتخب از ده کرورا راء مستقیمه بهتر از یکرای بیعنیم مبتلا و اسیر اغراض

باطله وقوای عاطله واهواء دوست گدازی و دشمن نوازیست که همه همت وقف را اگر بحفظ
شخص خود بگذارند مکفی نیست چه رسد مملکتی را محفوظ دارد

رابعاً وقتی اختیار مطلق با یکنفر باشد بغرور وقدرت از آنچه خطر دولت است باکی ندارد
همه میدانند فعال ما یشاء بودن سیرت سنیه وسنت سنیه بزرگان ما است بتجربه رشوه
همسایگان کلی ثروت مملکت را بر باد میدهند چنانچه شنیده اید در استقراض نخستین دربار
بازی شخص اول گفت حساب کرده ام خلق ایران را نفری یک پول فروختید فرمودند خاموش باش
که اگر شما را بشناسند میفهمند این بها را ندارید غبن میآورند دیگران آنکه بدهانشان زده
نعمت خورده از بیم وامید فقها آن زبان عیب را بسته و بمدح گشوده اند

الناس اتباع من کانت له النعم   والویل للمرء ان زلت به القدم   اما چون مجلس وکلاء ووزرا
باشد افراد آنان مراقب یکدیگرند برشوه وملاحظه واغراض نفسانیه جرأت خیانت ندارند
منصرفند را بدستمالی آتش زنند فلان وزیر دو پای خزر را همیگوید یک قاشق آب شور چه قابلست
بخشیدیم دیگر سرزادرو و سرخس را بقمار شب وخمار صبح بر باد میدهد داغ داغستان بر دل
نمانده وامر گرجستان مشکل خوارزم وافغان را قاله نمیشود وشکی وشیروان را ازاله مکران وبلوچ
را بحرف پوچ وسلیمانیه وشهرزور را بزور میبرند وکذا تعلل و تفعلل که بسی نمانده بود نقش
وطراز نقشه جغرافیا نیز محو شود   کوه اگر جزو جزو برگیرند   متلاشی شود بدور زمان

خامساً فریضه شوری است هر روز بدعتی دفع وسنتی وضع نماید تجارت وزراعت و
وصناعت را بکمال رسانند وبسالی صد کرور طلا ونقره ما بینوایان را که بجای امتعه یکشبه فرنگ
میبرند بترویج صنایع داخله نگذارند بیرون رود بلکه صد ملیون دیگر هم از بیرون وارد کند
از کشف معادن ونشر مخازن وابداع معامل واصلاح معابر مشکلات زندگانی وتجارت مسافر
آسان وخلقی که غالبا در دایره دزدی وگدائی ومفسدی وکلاه برداری هستند دارای شغل
وکار نشده   گدا چون دیگر ممالک اکسیر میشود نه کثیر

ششم سابقا مصادر امور برای نفع خود همیشه دولت را مکروه ملت وملت را مبغوض
دولت خواسته اسباب را گل آلوده ماهی بگیرند همه فوائد را این وهکذا دانسته که صد هزار الا خراب
نمایند تا خانه خودشان آباد گردد چنانچه ترکمان در خراسان از سوء رفتار حکمرانان بطغیان

برخاست وهکذا فلان وفلان ولی قانون تابع شخص نیست ووکلاء موظف بعوارف ملتند
اگرخیانت بموکلین نمایند معزول ومخذول ابدی خواهند شد حق المقدور درابادی رعیت
سعی مشکور دارند خاصه امروزه که زبان وقلم نکته گیران مادون بکشف اسرار وهزار حسن
در عیب جوئیشان نمودار است هم باحثوا عن زلتی فاجتنبتها وهم نافسونی فاجتنبت
المساویا

هفتم اواخر استبداد دولتیان از روای قاصر خود وادار ایران عاریه نشین میدانستند
وباستقلال امور اطمینانی نداشتند میدیدند بزودی از مملکتشان بیرون میبرند کالعیر
یقدم من خوف الی اسد تخت حدود مجرات خانه را قبل از اظهار هستی تسلیم مینمودند
دوم هرچه میتوانستند از سنگ وچوب عمارت کنده وبرده وپای بست خانه را بدست خود
ویران کرده که این نتیجه عاجل است امروز میدانند ملک ازلی ابدی ایشان است ناچار بحفظش
باید بکوشند

هشتم ستمکاران اطراف در استبداد که اقتدار تاپك صاحب اختیار بود بسنگی را
با آن یکی بهزار رشته استوار نموده وبیش داده ووده را تاخته از مظلومین هرچه میخواستند
برده وخورده وبدعت ظلم را جاری کرده واز مؤاخذه ایمن بوده زیرا خاك افتاده باد پیمائی
اگر وقتی ذرهٔ از آن شر مردی را بعرض وزیر میرسانید فوراً باب تدبیر خاموش وبنقد بیمی اورا
درنزد شاه نیز سرپوش معایب نموده ولی در پارلمان وکابینه ووزراء اعمال عمال جزو اشکار
وزبان صد نفر را کوتاه ودست ستم زاد را ازکردن پول وپلیتیك بستن میخواهد

نهم غالب تنزلات ما از ناامنی وتوهم خاطر وهستی اعظم کاثر فلان تاجر یا زارع
یا پیله ور یا پول دار یا صنعت گر یا هنر آنچه را داشت از خوف متغلبین یا در درون خاك
پنهان بود یا ازخاك ایران بیرون میشود کای بسا صیاد بیرحمت بنام
بهر این پرها نهد هر سوی دام چه ثروتهای بزرك بنفایده وعاطل وبتلفات ضایع و
باطل میشد ولی هر روز تامین حاصل شد هرکس آنچه هنر اموخته وسیم وزر اندوخته
بکار انداخته وچنان نیست که از صدر اول دولت تا آخرین پایه رعیت هستی خویش را
ببنك های فرنك دهند واصل وفرع ومایه ونفعش را دیگران بخورند وبدست ایرانی

جز کاغذی هفت رنگ نباشد که بسکنات شاه بیش از ممکن بود برد و تنخواه ندادند و
مملکت ما را برهنه بدبی بردند در امنیت نفری پنج تومان شریک بنک ملی شوند
دو بیست کرور سرمایه و خدا میداند از این مبلغ در آب و خاک ایران چه نهرها اجرا و
شهرها احداث و تجارات دایر و صنایع شایع و معادن کشف و معامل ایجاد میشود
از این یکصد و دو هزار نالی صد هزار بیکار هست که برای حفظ خود یا غارت دیگری عمر نفیس
را صرف فلان دیش مینماید وسائلها رنج برده و سائلی بدست آورده تا روزی سر امیری
را از دو رده و فقیری را از پا در آورده ولی چون قانون عدل و مساوات باشد
همه فارغ البال دنبال صنعت و کاری میروند و راست کرداری را جلوه میدهند
ترقی را براه درستکاری پیش میگیرند بر مکنت و مکانت میافزایند
اجرت خورد دسترنج خویشند دولتمندی بگنج خویشند
دهم دول عالم بذل همتها نمودند تا برای اتحاد کلیت و اتفاق ملت خویش جهه
جامعی تحصیل نمایند
امروزه بعد از کرورها تجارب قرون و دهور و نظر در حسن و قبح امور حب وطن را ترادین نوا
کدامی بی اعتنا است جسته وطن پرستی را در انظار و قلوب بزرگ نمایند قتیلش را شهید و
و دوستدارش را عزیز میشمارند و چون در دین خویش ثباتی ندارند و ادیان مختلفه در مملکتها
بسیار است اگر دین را مقصد عام مینمودند هر قومی نفی دیگران و استقبال مذهب خود
کرده و با اختلاف ادیان اختلاف آراء موجود ولی ایران بنعمتی خدا داد است عموماً مسلم
و صحیفهٔ آسمانی چون قرآن و گنج شایگانی از احکام فرقان هرگاه شورای مملکت و مشروطیت کتاب
و سنت در کار آید اسلام طفلی است یکشبه ره صد ساله میرود ترقی را بجائی میرساند
که اروپائیان بدریای حیرت فرو میمانند تا دیگر مبتدیان دلیل بسیار و مجال دلیل علیل
که تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ خواهش را ست در انتخاب مهاجر و مقیم عزم را تصمیم دهند
والسلام علی ابراهیم **دیگری** گفت عجبا که در ۱۳۲۴ مؤسسین مجلس و وکلاء هم از
نکات مشروطه بیرون بودند چون نابینایان شب تار هر یک فیل را بقدر حس خویش
تشبیهی اختیار نموده حتی اکابر دولت را میدیدیم تعبیراتی بی اعتبار که موجب عبرت بو

مینمودند اما انصاری وظایف منتخبین و دستور انجمن را چنان بنگاشت که پس از هشتماه
وصول نظامنامهای دار الخلافه نقطه نقیصه و اضافه نداشت و هریک از وکلاء مجلس را
هم تذکره از خصوصیات مجلی داد چنانچه شرحی که برای اطلاع جناب آقا میرزا مرتضی قلیخان
وکیل مدافعین فرستاد اگر در مجلس خوانده بودند این تحمیل و تبدیل نفقه بمجلس در کتابچه موقوف
و بر فرض برگشت تغییرهم از روی وقوف بود

دیگری گفت انصاری در مشروطیت رنجها برده
مگر نه در عراق عرب وقتی تریابیك سلانیکی بتعجیل مشروطه از اسلامبول آمده این خطبه
تازی را در محضر ولاة ترك با فصاحت حجازی مرتجلا انشاد و بتوسط او برای سلطان
عبد الحمید انفاد نمود که عراقیان تعجب میکنند عجمی و عربی

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ عِبَادَهُ اَطوَارًا وَجَعَلَ المُوَحِّدِینَ اَحرَارًا وَالصَّلٰوةُ عَلَی النَّبِیِّ
الَّذِی سَنَّ المُوَاخَاةَ فِی الاَصحَابِ وَاَخَذَ اَمِیرَ المُؤمِنِینَ عَلِیًّا لِنَفسِهِ اَخًا بِالرَّاْیِ الصَّوَابِ
وَاَمَرَ بِالمُسَاوَاتِ فِی الحُقُوقِ بِنَصِّ الکِتَابِ وَفَضَّلَ السَّابِقِینَ وَالمُجَاهِدِینَ بِالتَّقوٰی وَنَیلِ
الثَّوَابِ وَعَلٰی آلِهِ وَاَصحَابِهِ الَّذِینَ اقتَدَوا بِسُنَنِهِ وَآثَارِهِ وَشَرَطُوا عَلٰی اَنفُسِهِم اتِّبَاعَ اَحکَامِ
الاُمَمِ
وَالشُّهَدَاءِ بِاَنوَارِهِ
وَبَعدُ فَمِن اَعظَمِ الآءِ رَبِّنَا المَجِیدِ فِی العَصرِ الجَدِیدِ اَنَّ السُّلطَانَ الوَحِیدَ
وَظِلَّ اللّٰهِ المَدِیدَ
مَلِكٌ صَاغَهُ الاِلٰهُ مِن جَوهَرِ المَجدِ وَصَاغَ المُلُوكَ مِن عَرَضِهِ خَلِیفَةُ المُسلِمِینَ السُّلطَانُ
عَبدُ الحَمِیدِ اَعلَی اللّٰهُ رَایَتَهُ فِی الاَرَضِینَ اُلهِمَ بِالرَّاْیِ السَّدِیدِ بِاَن یَبعَثَ فِی البِلَادِ
اُولِی البَاْسِ الشَّدِیدِ مِن خَوَاصِّهِ الَّذِینَ بَذَلُوا مُهَجَهُم دُونَهُ فِی المَعَارِكِ وَصَادَمُوا اَعدَائَهُ
بِالشَّبَابِیكِ اَعنِی اَکَابِرَ السَّلَانِیكِ الَّذِینَ عَلَّمُوا النَّاسَ مَحَاسِنَ المَشرُوطِیَّةِ وَشَرَائِطَ الحُرِّیَّةِ
وَخَلَّصُوهُم مِنَ الذِّلَّةِ وَالرِّقِّیَّةِ وَشَمَّرُوا ذَیلَ الاِجتِهَادِ بِاِعلَاءِ لِوَاءِ الاِسلَامِ وَاِنفَاذِ

امر السلطان والمباقی المسلمین من الاسیاء والاروماء والافریق بالتوفیق الی الاتفاق و
الایتلاف بالکلمة الواحدة وبارتقائهم معارج التمدن والسیاسة التی من شأنها الریاسة
فی الحرب والضرب واخذ حقوقهم المغصوبة فی الشرق والغرب والترقی فی الصناعة والزراعة
والتجارة والامارة

فالحمد لله علی ان غدا　　للشمل بعد الانصداع التئام

ثم ابشروا یا اهل العراق انه طلع فی ارضکم نجم الاشراق من سماء الاخوة والاتفاق وهو من
علائم الفجر والضیاء ونسائم المجد والبهاء　　واعلموا انه لیس بکوکب واحد بل شموس مجتمعة
مضیئة فی بروج الکواکب والشموس وقد دُر فی آفاقها النجوم الکثیرة ذوی الارضین والنفوس
وطالما اخبر المنجمون بسعده وآثاره وصدقوا فی هذا القول بمآثره واخباره انه اذا طلع الثریا
احیا الارض وزادها سعادة وبهجة ومدحوه الشعراء بالسنة شتی وما احسن القائل

وقد لاح فی النجم الثریا بسعده　　کعنقود ملاحیة حین نورا

وعربوه قدیما بالنجم الشامی والیوم نعرفه بالمجد السامی　　شارق العراق فاستبشروا بطلعته
واستضیئوا بانوار علومه واشکروا مطلعه وحیوا اکرامه وقولوا

بشرای وبشرای قد انار المظلم　　نجما وقد وضح الصباح المعلم

کیف وان علماء الارصاد قالوا ان نجوم الثریا عنا بعیدة　　ونورها یصل الینا بالسنین
العدیدة　　والیوم نشوف الثریا بیننا ونزله فی عیننا　　ثم ان العبد الزائر من احفاد الجابر
انشدت الخطبة مرتجلا حتی لا یفوت شکرنا العاجل وان شاء الله نهدی لکم عوارفه
بالفرائد المنثورة فی جرائد الحقوق لکی تعلموا فضل السابق علی المسبوق

دیگری کفت انصاح　　تهمه زبانی محاسن مشرح طیبت داود بعد گذاشت
پارسی ساده را نیز بدینجا منگاشت

وخود پاسخ نامه زرتشتیان یزد را از زبان انجمن بی تفکر در محضر نوشته وارسال داشت

دیده ام

بنام یزدان بخشنده مهربان

انجمن ناصری زرتشتیان در سایه فرهی آفتاب درخشنده ایران و دادخواه و پناه جهانیان
شاهنشاه کیهان و فرزانگان فرهمند　　فروزنده اختران بهارستان پایدار و سربلند باشند

گرامی نامهٔ گوهربار منش که پاس کوشش انجمن اسپهان داد و داد آسایش و آرامش هم داد آن
و نیک نژادان بسپاس بهگران یزدان آرایش و نیایش جشن نوروز جمشید و تابش خورشید
را از کاخ ماهی بشاخ بره که اگر گردش زمانه زمین از خوشه بیاراید نیز گویند
نزد اختر شماران امروزه سره و فره است در آن روز سپهری نامهٔ دری فرایش داده بود
تابش بخشود و شکوه و شادی افزود امید که هنواره نهال آروزی انجمن در نیروی
خسرو فرخ نهاد برومند و از پرتو مهر سپهر بدرشید افسر شیدهٔ جاگو و یگانه کدیور
دادگستر بهرمند و بمهربانی نیک اندیشان بهارستان از باد خزان پراکندگی بی گزند
بوده نگارشات را با انجام رومند بدپذیرائیم پاینده باد روز و روشنی بخش داد
بار خمیدهٔ دوستداران نیک نهاد

دیگری گفت انصافی را بنارلمان سابقه خدمانیست که دیگری بر او سبقت
نگرفته اول تبریک مجلس را بدعا بے شبه الله ارکانه تلگرافا از جانب حجج اصفهان و ابداع
و مخابره نمود و بزرگان فراگرفتند ولی چه گوییم که سخن از دروغ گو باز است اید
که گفت هر که در مشروطیت بیشتر قدم زد بر ریشهٔ خویش تیشهٔ ستم آخر انصاف بده
بد وجه که انصافی در این اساس قلم زد در تواریخ هم نشنیده ایم و اینک پاداش از مشاهدهٔ
اوضاع خانه نشین بدبختیها و سختیها است

دیگری گفت از بی طالع از بیست سال قبل که ایران دوستی را پیشهٔ خود نمود
خود را خانه نشین کرد مگر نه جواب نامهٔ آقا سید جمال را که نوشت هدف
چه تیرهای ملامت گشت

دیگری گفت راستی آن نسخه اگر موجود است بخوانید که شنیده ام بشوخی نصحای
پسندیده دارد

رقعهٔ آقا سید جمال الدین واعظ در ۱۳۱۶

قربانت شوم (یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود) واحسرتا من فراق قوم هم المصابیح
والحصون عجبا اشتباه بزرگی کرده بودم که طهران را بهتر از اصفهان و عروس ایران
میدانستم ان بعض الظن اثم یارب ز هرچه خطا رفت هزار استغفار

شهدالله

شهد الله تعالی که از روی انصاف بدون تکلّف و اعتساف نسبت طهران باصفهان همان
نسبت خار با گل و زاغ با بلبل است   هر که گوید کلاغ چون باز است   نشنوندش که دیدها
باز است   و لیس یصحّ فی الافهام شیء   اذا احتاج النهار الی دلیل   ذره را با مهر انور و
قطره را با بحر اخضر چه نسبت است   این العقب من الحبا و الثری من الثریا   تفاوت از
زمین تا آسمان است   قل لا یستوی الخبیث و الطیّب و لا الظلمات و لا النور و لا الظلّ و لا
الحرور   اصفهان مجمع افاضل و اخیار است و طهران مسکن اجامر و اشرار   اینجا حدیث از
قرآن و کتابست   اینجا صحبت از چنگ و رباب   اینجا اقامه جمعه و جماعت است   اینجا اما تمرد
و ملّت   اینجا راستی و عدل و انصافست   اینجا دروغ و ظلم و گزاف   اصفهان بحمد الله
از یمن توجّهات بندگان حضرت مستطاب اقدس والا روحی فداه بهشت زمین بلکه فردوس
برین است   طهران اگرچه لیس الخبر کالعیان   آبش زهر جحیم است   و هوایش رشک جحیم
صبحش چون شام غریبست   و شامش چون دیدار رقیب   و هذه جهنّم التی کنتم توعدون
آبش متحرّک بالاراده و نامی است   و هوایش مدلول شعر جامی   از جهنّم خبری میشنوی
دستی از دور بر آن در داری   تنباکوی همگان چون مذهب و ایمان در طهران معدوم
باز تنباکوی که بکنند سکش این تنباکو میاورند که از نجف آباد کاشان و حسن آباد خوشقان
میاورند   خربوزه زرندی مثل ملا   هر بندی تلخ و بی مزه است   جهان ناپاک از این
هر دو ناپاک به   خباز بی انصاف در بهای یک قرص نان قراضه جان میخواهد
همه جان خواهد از عشّاق مشتاق   ندارد سنگ کوچک در ترازو
گوشت گوسفند بشاخ آهو مانند است   عنی در روی بگوشت بر و معیش قانعند و اگر پیدا
شود امان از کرشمه‌های قصّاب که بمراتب جمعیّت و دماغش از میرزای آشتیانی و آقا سیّد
عبد الله بهبهانی بیشتر است   روح پرفتوح سعدی شاد که این شعرش مرا یاد آمد
گر در انشهر بدانم که گرفتار تو نیست   هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست
از ترس تکلّفات فوت و تحمّلات عمله موت کسی جرأت مردن و جان بدر بردن ندارد
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی   طهران اطفال امرد دارد با زلفهای مجعّد دلبرا
شوخ و شنگ دارد و دختران خوب و قشنگ با روهای گشاده و خاطرهای آماده برسر

هر یوزن و دو دون هر کلش از هفت ساله تا هفتاد ساله نر و ماده خرلف و ساده مقنع و معمم منعب و منکلا همه جا میروند و همه قسم میخوانند و همه کار میکنند

ان یکی دست مینهد بزمین   دیگری پای میکند بهوا

باز یکر خانها باز است و میخانها در فراز   هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

شبهای جمعه بجای کمیل و مناجات تماشای (سیرك) ورشابن میکنند چرس و تریاك میکشند برندی و کنیاك میخورند زبان روسی میدانند درس انگلیسی میخوانند ایستاده شاش میکنند با چنگال اش میخورند فاعل هر نوع منکرند شارب هر قسم مسکر

بشنو بیای دوستان از این داستان   هفته رفته در محضر یکی از علماء دختری دیدم ازرق من الهواء و احسن من الغماء کمان کردم با حوران بهشتی دوستی کرده غلمان او را از جنان رانده اند هشت نفر در یك محضر با قبالجات معتبره او را شوهر بودند گفتم چه میشد فراهم دو زمرهٔ خود داخل میکردند تا عدد کامل میشد مختصر شهر بلخ است و درآن زندگانی تلخ است فیهم ضیاعا من ظهرهم   کانت مصحف فی دار زندیق   از حضرت ایزد مسئلت مینمایم که بزودی مراجعت باصفهان کنم تا در هر محضر و بر هر منبر شکر نعمتا منیت وجود مسعود حضرت اقدس ارواح الارواح فداه را بنمایم تا قدر بشناسند و باین مقال متنبه شوند

یارب تو نگهدار وجود شه کامروز   در عالم اگر دادرسی هست همانست

یك لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود   ظلم است که یکسر همه کران تا بکرانست

و زائدا علی ما سبق دعا گوئی وجود مسعود مبارك را بر خود فرض دانسته لیلا و نهارا اقدام نمایم   دیگر باقی مطالب را آقای عزیزخان رافع عریضه خاطر نشان مینمایند عزت برقرار

جواب صدر الادباء نظر بطبع جوانی با الزام در بداعه گوید

فدایت شوم   بلکه قربانت بروم   خوبان الکر زرحمت محض او یند

~~چه خوش است بوی عشق از نفس نیاز مندان   دل از انتظار خونین دهن از امید خندان~~

عزیزخان با نامهٔ یار عزیزم از در وارد آمد و جلوه رخسارش مهر انور کلبهٔ یعقوب را نمایشی از چهرهٔ یوسف و حجلهٔ زلیخا داد (قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور)   اگر بشیر مصر بنور این ماه کنعان درخشیده دیدهٔ پدر را طلعت او بصر بخشید نه خلعت پسر   حاشا لله ما

هذا بشر این هذا الا ملك کریم که جمالش عنایتی از حضرت ذو الجلال و کمالش آیتی از انوار جمال

این لطف بین که با گل مردم سرشته اند
وین روح بین که در تن آدم دمیده اند

نامه بدستم داد و دل از دستم گرفت لحظهٔ مدهوش خطش بودم و حظ نظر اشکار از دیدن
و در دیدن از رسول مسرور بودم

کان نقطهای خال چه موزون نهاده اند
وان خطهای سبز چه شیرین کشیده اند

ما الطف ذلك الرسولا   ما احسن هذه الرسائل

بهتر نگریستم لطیف خوبانی بکر از مولدات فکر آنحضرت دیدم

کارام جان و مونس دل نور دیده اند
با خود گفتم   گر شاهدان بدین زی دل میبرند عقل   ز صورت
پس زاهدان برای چه خلوت گزیده اند

بنده هم مقابل لآلی ابدار خزفی بمقدار دارم تا در ردشاهوار شان فرق نشر جلوه نماید که تعرف الاشیاء باضدادها

نخست از خطای ظرست استغفار جسته کر او ضرورے از بهر او عذر جی پیدا شده

یا للعجب مگر تمثلات بدیع همدانی در خاطر بود اشته

اما اصفهان فجنّة   تلعب بالباب الخلائق   هی بهجة الدنیا التی منها بدیع الحسن فائق

و تخیلات خاقانی شیروانی از خاطر گذاشته

نکهت خوراست با هوای صفاهان   جبهت جوز است با لقای صفاهان
خاك سپاهان نهال پرور سدره ست   سدره تو حید منتهای صفاهان

دیگر از فتنهٔ لعبتان پارسی و شاهدان پارسی نگاشته که طهران دختران شوخ شنك دارد و دلبران شیك و قشنك فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین

فمنها الزنده رود تمد على الحدائق
وما خورشید بلدة على ... النسیم
والنهر صاف والنسیم
والسرو للاشجار شائق
ولا لالا الا ازهار دحلت
جیبة غصن فهو رائق

لطف اینچنانست درخور ایشان و کبر و ناز
پیراهنی که بر تن ایشان بریده اند

آری إنّ من يدخل الكنيسة يوماً   يلق فيها جآذراً وظباءاً

رضوان مگر سراچهٔ فردوس برگشاد
کین حوریان بساحت طهران خزیده اند

چنین که جناب عالی شیفتهٔ دام و آشفتهٔ مدام گشته نه تنها بیست سال او داد چله نشینی از یاد رفته بیشتر ستم دین و دانش بالمرّه بر باد رفته باشد

با چابکان دلبر و خوبان دلفریب
بسیار در فتاده و اندک رهیده اند

این شیرین کاریها از سرکار کرده و قرنی سرشار و فضلی بیشمار دارند بدیع و دشوار نیست

تا در گرفت دامن سودای گلشنان
دستی که عاقبت نه بدندان گزیده اند

گنج شایگان و نرخ رایگان و متاع بازار دکانشان را نشان داده اجرکم علی الله ممنون و متشکر بشّرکم الله بالجنّة تا این قراولی قطعه امید طهرانی مرا نا امید کرد پسران از حسن یوسفی دم زنند دختران طلعت زلیخائی بزر و سیم سر فرو دارند نه با فسون زن و شعر ملائی تاب مشاهدت نبود بمجاهدت رخت برکشیده هنوز از شهد لبشان نچشیده دستی روی دل خود مالیده ایدی ناس بر او دمیده وحیل بینهم و بین ما یشتهون دست دیگر زیر دل خویش زده (مرا یاد و ترا فراموش) (ما کل ما یتمنّی المرء یدرکه)

دست گدا بسیب زنخدان این گروه
کی در رسد که میوهٔ اول رسیده اند

ولی جناب عالی که اهل منبرید در محراب اعتکاف بجد نشسته چون بوریای مسجد خاکسار شبستان و گنبد گشته جبار نشان نموده از ریاضت خسته گوشید

تا ایشان توان بخون جگر یافتن مراد
کز کودکی بخون جگر پروریده اند

هر بام و شام در لاله زار از گلزار عارضشان گل میچینید و بر چمن رخسارشان سنبل می
بینید سیب غبغب میمکید عنّاب لب میمزید نار پستان میفشارید لیموی پستان
میگیرید امّا بپائید (که آواز نگیرید نماید از پس)

در باغ صنع خوشتر ازاین درخت نیست
مرغان دل بدین هوس از تن پریده اند

افسانهٔ دختر نیك اختر را که در حضرت قاضی جمعی مستقبل و ملتفی بودند چه در لیسه نوشته
و گوئی در مداد خط سواد دیده و سویدای دل سرشته بودند غوغای خاص و عام بر آن بدنام
عجب نیست (هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد)
گرد این کعبهٔ خیریه تنها اهل سلوك و سیر بلکه رهبانان دیر و کلیسا هم طواف نسا بجا میاوردند
(من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند)

بر خاك ره نشستن سعدی عجب مدار
مردان چه جای خاك که در خون طپیده اند

شوهران قباله بدست هشت نفر شمرده و برهان از زور اکمال عشق آورده گویا تاسع قوم
ضمیر لازم الاستتار بود که جرأت نام بردن نداشتند یا بقرینهٔ حالیه حذف ما یعلم انگاشتند
نقلی ندارد حکایت قاضی همدان را در گلستان بخوانید و بقاضی طهران راضی باشید
(گروهی این گروهی آن پسندند) کلّ حزب بما لدیهم فرحون حضرت جمال را اگر دانش
بکمال است دنبال این طبل و علم و ترب و کلم سینه زن و دسته کش نباشند (که این حیله عروس
هزار داماد داشت)

زنهار اگر بدانه خالش نظر کنی
ساکن که دام زلف بر آن گستریده اند

چندانکه زیر این گنبد خفتید یا روی از گلدسته اذان گفتید خیل فروج و فوج خیلی گرد شما
نشسته و بعروج مناره راه خروج بر شما بسته باامراض مسریه منافذ بالا و پائین گشاده میشود
بیا و تماشا کن آب از چشم و گوش و بینی و ذقن و میگردید مغز استخوان لکن افسوس

هرگز جماعتی که شنیدند بوی عشق
نشنیده ام که باز نصیحت شنیده اند

فغان از نوای مستانه در فضای میخانه که ترانه سنجی آنان رنج دل و جان میزاید و شکنج دین و
ایمان میافزاید از می میگساران بانگ یورث بینکم العداوة والبغضاء نگرویده خرقه با زرند
فروخته و خمرها به زر خریده و بدیده انصاف ندیده که شراب عالم انسانیت را خراب میکند
عقل و دانش میبرد شر است و آب

خرقاء تلعب بالعقول حبابها كتلعب الافعال بالاسماء
وضعيفة فاذا اصابت فرصة قتلت كذلك قدرة الضعفاء

خام طبعان ز گفتار خیام که (راه سحری زسینه خمار برم) (از ناله ابوسعید و ادهم خوشتر)
بطبع آورده اما از لطف طبعش آگاه نشده که منظور نیشابوری خمر انگوری و جام بلوری نبوده
با اینهمه (آنجا که مجردان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند) و باده پیمایان ساغر
جهالت را (فردا بکشند خمار کامشب مستند) شما صحبتشان را نپذیرید و از خرمنشان خوشه
نگیرید (فيا شارب الصهباء دعها لاهلها الغواة وسلم للجحيم من الأمر)
از طلوع جور و اعتساف و غروب عدل و انصاف اوصاف داده که دین خیالی موهوم بل محو
صرف شده در معابد ناقوس کلیسائی و کوس ترسائی است

(اصوات رهبان دير في صلواتهم سود المدارع نعارين في السحر)

دبستانها را بجای صفحه گلستان لوحه بوستان رواج و مردم را بزبان انگلیسی و روسی
احتیاج افسوس کاین قصه پر غصه را (من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش)

(ربا للمساجد عادت للعدى بيعا وللاذان غدا اثنائها جرسا)

کاش با اینهمه زمان باز بی باز حیوان زبان بسته بودند یا زبان میبستند و یا زو میگشودند
صناعت و قناعت اروپائیان را نیاموزند بتبدیل اسلوب و سبک و تقلید کلاغ از
کبک در رفتار و گفتار در واسبه میبازند و اندوخته شش هزار ساله را میبازند عجالة از
حرف و این سخن انبریج و مخ این چراغ مرده و این انجمن (گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را)
اشعار نصر سیار هنوز با مثال سایرین سیار است (ارى خلل الرماد وميض نار)
گویا مصادر امور را مصداق وضرب الله مثلا هو سر است (و در خانه اگر کس است یک
حرف بس است اما از مستی نعمت و راحت نه چنان بخواب غفلتند که اگر بر جای پیرهن

سینه پاره کنیم بیدار شوند و بسرانجام خود فکر کنند چه جائی که اندوه ما بخورند

دامن کشان حسن دلا و بزدا چه غم
کاشفتگان عشق گریبان دریده اند

بازیهای سیرك و تیاتر و ابنوا را شنیده ام موجب طیش جهال و عیش اهل حال گشته
امور یضحك السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب
ملاهی و ملاعبشان را شوخی میپندارید وزنهار قدم نگذارید
بسا قالا که از بازیچه برخاست چو آخر میکنه نشان قال شده است
شعبده بازان پشت پرده برای ما قالها زده و دامها گسترده اند

سحر است چشم و زلف و بناگوشتان دریغ
کاین مومنان بسحر مبین نگرویده اند

اسبها بنا بر راه فیل میروند کج میبازند و از گوشه ایران رخ نموده که تا قلعهٔ هند را ست
بتازند اگر پیادگان در رکاب خسروی و وزیر فرزانه را بفیل بحرینی بزه باز بمنفر بستادند
برشت بیرها اب از سرما میگذشت با یك حرکت فرزینی مهرهای فرضیشانرا محو ساخته
و برانها دوشند در حیرت لوای شاه مات افراخته میگفت ایران هند و توران نیست که بزه
بازی در دهان کراك افند (این دم شیر است بنازیچه مگیر) والقی عصاه فاذا هی تلقف
ما یافکون ولی با قضای اسمانی برنیاید جهد مرد بخیز کانی بزرگان زدولت شده اند

کاید هنوزشان زلب لعل بوی شیر
شیرین لبان نه شیر که شکر مزیده اند

باری بگفتار دیگر بپردازیم و شرح نان و گوشت را بیان بسازیم در دکه قصاب هرگاه شوخ
طناز باشد جاش بازی سهلست وزبان درازی جهل بنای هراث با بن صفات گفته
تا بنقد جان نیت خشا ز من نان میدهد عاشق بیچاره ناز میگوید و جان میدهد
اگر ان طفل کوچك تار دوزا موچك زد بچشر را نگرید که با درشاطر است نه نان خاطر با زنشسته
میخواهد و ماچ دست
وبرای قصاب پسر اشعار مهستی را بسرایند او هم چون دنبه مرغوب دارد و خوب از نوست

بیرون میاورد تا بدگمش را بوسید و سبیلی چرب نمود و بنا رود رهی که از پس و پیش و خیره
کرده باید بدهید و بره هی پیش خویش بنهید ولی استاد شورا
تا برادر بیدار دماغ شوده تا چنان که شیخ مارمو بتمنای گوشت مردنیه که تقاضای نشستن قصابان
روضهٔ خربوزهٔ زرد بدی و ملا هر بندی را در خوزه سالك اصحاب و مالك کر کاب سراج
الملك خواند تا از خربوزهٔ معروضه و ظیفه فقرا را مفروضه شمارند

ونطیخة خمریة عسلیة | واوراقها من فوقها کغمام
اذا شققت شبهتها باهلة | وان کملت کانت کبدر تمام

تماکوی همکان را بیرون از دایرهٔ امکان دانسته که بئس البدل بچرس و تریاك و بدبندی و کثیفان
میبردارند اینجا روا است بنویسید (جهان پاك از این حنس ناپاك به)

ان فی الافیون والعلیان والشای العشاشه | الثلث تستضعفونی لعن الله الثلثه

قلم التشین تاب سنگلیج و باد شهربار و خاك سیاه و هوای تباه و بای اضافه دشمن سخن را
کلان نموده و تجلات قوت و تجلات علهٔ موت را گزافه بنوشته شکایت شما حکایتی نیست
نزدیك علی باد بملك الموت دره حسان العجم گوید

دیدم سحر کهی ملك الموت را کر پای | بی کفش میگریخت زدست وبای ری
گفتم تو نیز گفت چو رسی دست کین گشاد | بو یحیی ضعیف چه باشد بپای ری

چون میدانم از حریفان انجمنی دارید و باظریفان ما و منی را زبان لطیفها پردازند که
اصفهان مدخل عباد شرا ز مخرج معتاد است بگوشید از آن متاع کثیف خربوزه لطیف بعمل
والطفش را بابن محل میاورند و با این خاکرو به کشی باز

اینجا رسی فدای تن خاك اصفهان | وی خاك اصفهان حسد توتیای ری

خامه شکست و نامه تا پایان نقش بست مداد خوشید و مغز جوشید سماور از جوش افتاد
و خروس سحری بخروش و باران باده نوش مست شراب و ما مست ساقی جمال در نظر
و شوق همچنان باقی والباقی عند التلاقی

شرح دیگر که صدر الادباء بو عده خواهی آقا سید جمال الدین نوشته

قربانت شوم | بیادر نیك نفس ای تا بد زمام جمال | که دیده سیر نمیگردد از نظر بجمال

شهد الله تعلقات قلب ارادت سگال بدان خلال و خصال و اجمال و کمال

نه آنچنان دل و جان را نموده مالامال / که جای نفس نگنجد با لتحمل و قیفال

والله در من قال

جری حبکم مجری دمی فی مفاصلی / فاصبح عن کل المشاغل اشغال

خاصه در این حال که ماه اعمال ارتحال و هلال شوال استقبال دارد و خیال ان یگانه
بیهمال دل و جان را بسلاسل و اغلال میآرد

فراق دوست چنان تنگ نیست بر دل من / که دشمنان که بفرصت بیافتند مجال

اجمال مقال جناب شیخ زاده الله الجلال عید فطر را من الغد والی الاصال بدار الملال
نزول اجلال میفرمایند اگر از ذات بیمثالهم بشرط انعام و افضال و فرط اکرام و اجمال
نهال امال بنده را برآورند و هم سفر طهرانی را در این مهمانی میوه نوبر زهی سعادت
بخت و شرافت اقبال و با خلاصه ابدال عرض حال میدهم بکمثقال اهمال و عذر
باشتغال را در اجابت سؤال خود بارطال قبول معیار و مکیال نمیگذارم اگرچه جز انفعال
در این نزول و استقلال باری نمیآرم

بخاک پای تو جانا که گر بسر برود / ز سر بدر نکنم همچنان امید وصال

والبسط فی الاقوال یورث الکلال

جواب ثانی آقا سید جمال الدین واعظ باو

جعلت فداک و متعت بطول لقاک / ورد البشیر بما اقر الاعینا بمحضر من الاحباب
فقلت یا بشری هذا کتاب فاسروه بضاعة و نور القلب و اضائه کما قر عیننا بالایاب
المسافر فلما شاهدنا مضامینه الشریفة و طالعنا عباراته اللطیفة

کروح الجنان و روح الجنان / و برد الشباب و برد الشراب

قلنا ما هذا قول البشر ان هذا الا سحر یؤثر فسرت القلب و قرت العین و ادبت الادب
واهدت الطرب و دعت الی الرسم المالوف والعهد المعروف بالفاظ رشیقة و معان
دقیقة التی ودت عرائس البدیعیات ان یکن معها فی بیت ولکن راودته التی هو فی بیتها
عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک و نادت هی من وراء الحجرات لمثل هذا فلیعمل

العاملون وفي ذلك فليتنافس المتنافسون وكل اناء بالذي فيه يرشح وما انصف
الحريري في المقامة الحلوانية في قوله ان خلاصة الجوهر تظهر بالسبك ويد الحق تصدع رداء
الشك هذا والولد الحر يقتدي باباءه الغر

وان كان من خير اتوه فانما ... توارثه اباء ابائهم قبل

والله تعالى يعلم انني لا ازري لنفسي المنازلة الباقة خطابكم ولا الماقة بجانبكم فضلا عن جوابكم فانك
لله الحمد قد خضت من البلاغة بحارها وروضت من الفصاحة صعابها
قطعت الرجال القول وقت نباته وقطعت انت القول لما نورا وما احسن الا قول ابي العتاهية

اتته الفصاحة منقادة اليه تجرر اذيالها ... فلم تك تصلح الا له ولم يك يصلح الا لها

ولله در من قال

ان النسا بمثله عقم ... عقم النسا فلا يجئن بمثله

وحقا ما اقول لو كان بديع الزمان في زمانك وايامك ما كان الا بديع يوم او نصف
يوم وكانت مقاماته من المتروك بمكان اما انا فليس لي قدم في الادب ولا قدم في الادب
لا ساكني بها ولا ناقتي فيها ولا جملي كلا ولا اعرف باطنه من ظاهره ولا عجره من بجره وهل
يطابق معوج بمعتدل وما كل من اخذ القلم ومشى قد اجاد في النظم والانشاء

ما كل ماء كصداء لوارده ... كلا ولا كل مرعى فهو سعدان
فللفصاحة ركبان اذا ركضوا ... فيها ابروا كما للحرب فرسان

ولعمري انك لانت ذاك الفارس وهذا الرجل نسيج وحدك وفريد عهدك اما وابيك
الخبير انك فارس المقال ومجلي ذا رسان العوام وانك اغنيت المسامع والنهى بقولك
عما في بطون الدفاتر فلما رايت لساني الفافاء ويدي الجذاء سدلت دونها ثوبا وطويت
عنها كشحا وانتبذت به مكانا قصيا وتذكرت قول الجرير في بني نمير

فغض الطرف انك من نمير ... فلا كعبا بلغت ولا كلابا

وانشدت مخاطبا لنفسي

اذا لم تستطع شيئا فدعه ... وجاوزه الى ما تستطيع

وهو الدعاء وانتظار
اللقاء في يوم الزينة وان يحشر الناس ضحى لنتبرك بكلامك وطعامك ونطعمنا بخوانك
الشئون ولحم طير مما يشتهون وما تدري نفس ما اخفي لهم من قرة عين خصوصا في

محضر المولی انسان العین و شمس المشرقین شیخ العراقین و اجتماع الحسنین و
اقتران السعدین تلک الجنتین ان لم تحدث حادثة فی البین و لم ادرج بخفی حنین
جف القلم و تمت الکلم و اسألک الرضا و العفو عما مضی

نامهٔ صدر الادباء بجناب نظام در قضیهٔ خریکه حاج علینقی بعباس ولد حمزهٔ دلیجانی فروخته و خر را نپسندیده خواسته بود پس بدهد نماید حاجی نپذیرفته

قربانت شوم با ضعف بی پولی گرفتاری که باضعاف پیری و دروزه مضعف است بنام
سرکار افتاده فوت گرفتم و نباید از عباس حمزه شاکر باشم که از بستگان عالی شاکی و بنده
در طی شکایات و ارادت خود را خاکی اگرچه مناسب است او را عباس حمزه بنویسم زیرا سر
گاوش در حمرهٔ حاج علینقی گیر کرده حاجی را سرکار میشناسید خر زنگ کز غریبی است
بنده هم شناختم شنیدم سنگریزهای جوباره او را بهتر شناختند شبی کردمش را برای خر
بهودی در حمره زده کلاه دم روباهی سر گذارده کف میزدند خریر و افسار رنگین نادری در
کفر و اسلام معروف است ادم عارفیست فهمیده است دنیا خر بازار است و خر جلابی قتل
او هر چه بخواهد بقلابی از پیش برده خر تو خر کرده احدی نمیفهمد دنبال نعل خر مرده
افتاده بکند تا خری را پیدا نموده نعل کند در دلیجان از عباس خری بجسته دیده عجب
خر بارکشی است از مغز خر خورده را بیک زمین خرش کرده پیر خر معیوبی را که لاشه اش در شش
و زیر دمی بسته بوده شب بر پشتش بسته بیچاره عباس که همه جا قاپش خر امده صبح فهمیده
اینجا هم عجب دستی خری بدستش داده اند رفته و گفته حاجی عمو شنیده ای فریب بیا از
خری را که بالا برده پایین بیاور افسانهٔ من بدان میماند مسکین خرک ارزوی دم کرده
تا یافته دم دو گوش کم کرد از این بازی یکبند خر خر تو حاجی که سوار فیل بوده خرش را بالا بسته
و خود بالا نشسته گفته حاجی حاجی مکه عباس هر چه خواهد مالی بیشتر کرده او مثل فلان خر
راست ترشده و برای جلوگیری کیر خرها تراشیده بالاخره گفته من بستهٔ حضرت نظام با امر عالی نزد
بنده امد هر قدر خرفهمش میکنم همه وقت خر خرما نمیفهمد اینمورد جوباره نیست ماده خر
بهود بها را سوار شوی پیاده شو با هم راه برویم این اندازه هم چون دنبال خرافات نظام و از

بستگان عظام شان هستی تحمل داریم والا خری که از خر وا بماند یال و دمش را باید بکنند
بخر جش نرفته راستی بود بگوش خر خوانده میشد و بار جفتک و لگد میانداخت اخر که
دید دم خر میگیر میکنند بعبارت اینکه خر خنده اش میگرفت بنده را دستپخته کرد و مثل خر افسار
گسیخته در رفت از انطرف عباس هم در خر بندی بست نشسته و روزها جلو بنده ایستاده
سر هر خری خر مگس مغز کرده است شبها میخ طویله خود را پهلوی خره بسته سر خر برای مهتر
شده هر قدر باو میگویم بابا خر ای اخر مرده شو سر خرت را ببرد خر خرابی میرساند گوش گاو را
نمیبرند خاج خرت دیده پالانت کرده تو شریک شام و سحر ما شده انگار همان شب
خره مرده و خاجی پولها را خورده تو هم غرابیش را گرفته بودی که خر رفت خر برفت خر برفت
بگوشش فرو نمیرود گویی برای خر قلیه میکنند و دردش اینست علاج کنند خرم را از آب و گل
بیرون اید خواهش است خاج نفر ما باشد هر چند خری سری بجنبان و خود ما انصاف ده
پول خر نصفش نزد عباس الاغ و لوت نافیست اگر گفت مفلسم و خون خر بمن داشت
هر چه گرفته ید خرت را ببر از خر برهنه پالان بر میداری و انگهی از تابش سالها است خر
مرید ما بلکه مرید خر ما هم هست و از ده ششدانگی بهتر خرت را از خر ما و بیرون بر
اگر بنویسم خود را بید و خر خود را براند دیگر پالان خرد جال احدی نمیتواند را ستش کند
زیرا نقد رصد خر کار میکند و مثل اعتماد السلطنه برای هر کسی یک کتاب خر مینویسد و
باید خر او دور رسوائی بار گرد بدتر از همه جائی صدا بلند میشود که خر را با نمد داغ میکنند
ان وقت نه همین خر ما و دیگه شاهدت دم نداشته قسم میخورد اصلا خر نداشته مزهم
در مورد فلانی که حاضر است خر را اگر هم را نعل نماید و لو بسالی یک فنجان قلیم باد بجانکه
خره است و یک کیل جو از تو نمیکنم و خر و گاو را با یک چوب نمیرانم و ملحاجی که دارد مثل تو
مثل خربزه میشود بمرک خود راضی شده تا ضرر صاحبش باشد امده بزنگ بری شیشک
پس میدهی قدری نصیحتش بفرمائید تا از خر شیطان پائین امده انصاف داده خر باد اولی که
خر ملک وی است نمیدانم اینم دم اگر یک دم گاوی بد شغشان میافتاد چه میکردند تا کاو
و ما هی را امید ندیدند راست گفته اند خدا خر را دید و شاخش نداد باری اگر خر مان از این پل
جست و ریسمان خلاص شد از دم خر یکه خاج بدست ما داده و خر غلط را حتی زدیم بسیار

مرداندات که ببیل شما را بهلیم با دنجان و مرغ و فسنجان خوب چرب میمالیم اگرچه جاز
بطلبید باصطلاح داش مشدیها با بجف ایستاده ولو دیفتان راه برای مسخره بیاورید
که بوستان بدیر خرمیشود و کارکردن خرشده باشد و خوردن یابو بد لیکن اینها نیز سپرده
ابدا با حاجی معامله نکنند زیرا خرهم که پایش در سوراخی رفت دیگر از آن کوچه نمیگذرد

ای بقربان سر خرت نرسد کار عالمی بنظام گر نه پای تو در میان باشد

حاجی را سوار خر خودش بکنید تا بخوانیم علاء الدین بخر نشسته

آخر عرض بندگی میرزا مفخر بدعای سرکار خود را مفتخر مینمایم

سالها بر اسب عزت بیمنت باشی سوار چون خر نامه تو در قاطر بیاری در قطار

بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمه تقریظ اقل العباد میرزا علی

نکته دانان این نگارشات نشاید پندارند نگارنده اش هزالی باهرزه درائی را پیشه داشته
حاش لله که در متانت و اصالت و صیانت و دیانت و عفت و کف نفس از هوا و هوس یگانه
دوران و مشار الیه بالبنان است منتها الطاف سخن با ظرافت ربطی بکمال دارد و هر که خطب
بدیع الزمان دیده میداند سخنوران بحکمت بیانات و عبارات هزل آمیز گفته اند

خلوا الفکاهة مر الجد فنزجت بشدة الباس منه رقة الغزل

خاصه این دو روزمان که اگر دردو دوا از زبان شوخی و مغازلت نمیگفت یا در نصیحت با الماس
نند و سوهان فصیحت نمیسفت احدی او بر گوش نکرده و نمی شنفت

تا من سخن درشت نگویم تو نشنوی بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی

و اما بیان مقاصد را بعنوان خرافه و سیاحت دار الخلافه چون طهران در ایران بمنزله سر است
و دیگر بلاد اعضا علاج سر را الزم و اقدم شمرد که نشر و شکایت تلخ و سکوت از آن سرچشمه با انهار
بلاد نزدیک و دور میشود و اتفاقا چند ماهی اقامت و قیامتی از مفاسد امور بر پا بود
و جهات تهلکه مملکت محسوس مینمود

اولا آزادی بی رشدی و دشمنی اشخاصی علنی بعضی با منتسبین وجد بایران نویسنده تیار اسپار کهر

دوم عیاشی و شهوت رانی بی اندازه و لهو و لعب و خمار و دود و قمار و شب

سوم بی اعتنائی مصادر امور با ایران و ایرانیان و استغاثهٔ مظلومین بلدان

چهارم مشکلات را استبداد پارهٔ ادارات در مرکز و ایالات که مسلمان نشنود کافر نبیند گوئی از دولت مامور بودند چندان سختی با ایرانی بکنند تا بیچارگان از شدت فشار بناچار پناهنده بخارجه شوند

پنجم بیگانه پرستی نوع و قبول رقیت بطوع

ششم اسراف در تکلفات و تکلیفات ضروریه و غیرضروریه جوانان و فقر خانوادگان

هفتم تغییر زبان و وضع و طرز ایرانیت را که نتیجه‌اش سلب استقلال و قومیت و حیثیات ایرانی بالمره بود

هشتم ترک نمودن عموم مشاغل صحیحه را از تجارت و زراعت و صناعت و گوشت یکدیگر را خوردن در دوائر ملتی و دولتی بوسائل غیرمشروعه

نهم سلب امنیت و راحت از آزادمردان تا جائیکه رندی که با آسایش خود در پناه قلهک وزرگنده میسر نبود و هزاران وسیله بگردان و هکذا و غیره رسید

دهم رفتن تمام وجوه ملت و دولت مظلوم بخارج از ایران و خیانتهای فاش و نهان

معلوم است حسن ان تا ملایمات در مزاج عصبانی مؤلف که جز راستی و درستی و ایرانی دوستی قلم و قدمی نزده چه اثرات می‌بخشد مثبت‌ترین تکلیف خودکشی را از طریق شرع ممنوع عند و تصریح اسماء و صفات بعضی را از راه عقل لهذا دفع جنون را از مشاهدهٔ ایران کنونی جز تنفسی از اشتغال انشاء در وی علاجی نمی‌بینند و در این سیاحت‌نامه الحق حق کلام را در بیان درد و دواء ادا نموده

بدانی چو نیکو در آن بنگری که جان کنده او تا تو جان پروری

امید که بهمت اولیای دولت سال دیگر همه مفاسد اصلاح شده باشد نه چون امروزه برای ایران بصاحب در هر بلدی هزاران موسیو... صاحب از اروپ آورند



